اهدائی
سرود

۴۷/۲۶

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۲۹۷۸۰
کتاب قصائد حاج
مؤلف بدرالدین حاجی
موضوع
شمارهٔ اختصاصی( ) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

چاپی	اهدائی
۲۴۳۶	سرود

۵۴۷/۶۶

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

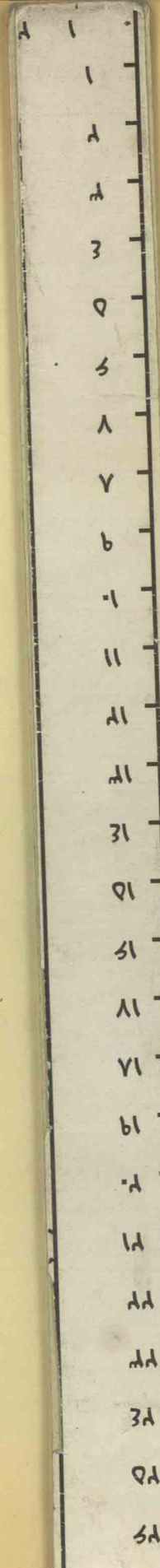

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب قصائد سید حاج

مؤلف بهاءالدین حاجی

موضوع

شمارهٔ اختصاصی( ) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

شماره ثبت کتاب

۱۲۹۱۸۰

چاپی	اهدائی
۲۴۳۶	سرود

لآلی گران بهای معانی درخشان لعلهای روشن بیانی

حاصل دریای فصاحت و برآمدهٔ کان بلاغت منسلکهٔ عقد جادو طرازی

قصائد بدر چاچ

بدرالدین چاچی غواص بحر توحید اشنای یم تجرید مقام شناس حق جوی عرفان آساس

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور مطبوع جهان شد

۱۲۹۷۸۰

چاپی
۴۳۶

لآلی گران بہای معانی درخشان لعلہای روشن بیانی

حاصل دریای فصاحت و برآمدہ کان بلاغت منسلکہ عقد جادو طرازی

قصائد زجاج

بدر الدین چاچی غواص بحر توحید اشنای یم تجرید مقام شناس حق جوی عرفان آساس

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور مطبوع جہان شد

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی یہ فہرست مطول ہر یک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ سادہ مین کلیات و دواوین و قصائد فارسی و کتب تذکرۂ شعرا و کتب قصص نظم و رسی وغیرہ و کتب نظم و نثر و رسی وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے بھی قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کلیات و دواوین و قصائد فارسی

کلیات حزین - یہ مجموعۂ نوادر روزگار سے ہی جسمین چند رسائل ہین -

۱ - سوانح عمری حضرت مصنف - ۲ - تواریخ سلاطین ۳ - قصائد نعتیہ ائمہ اطہار علیہم السلام - ۴ - دیوان مصنف ۵ - مثنویات صفیر دل و چمن انجمن - ۶ - مثنویات خرابات - ۷ - فرہنگ نامہ - ۸ - تذکرۃ العاشقین مصنفہ شاعر عدیم النظیر وحید العصر شیخ محمد علی حزین -

کلیات خاقانی جسمین قصائد عربی و فارسی و غزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہی ایسا کلیات اس جامعیت کے ساتھ کمیاب ہی جو اس مطبع مین محشی ہو کر مع حل معانی اشعار عربی کے دو جلد مین چھپا ہی -

کلیات مرزا بیدل - اس کلیات مین چار کتابین ہین -

۱ - دیوان بیدل غزلین سب ردیفونکی - عناصر بیدل - رقعات بیدل - نکات بیدل نتیجۂ طبع شاعر نازک خیال مرزا عبد القادر بیدل تخلص

دیوان بیدل - فقط نقل از نسخۂ قلمی محررۂ ولایت ایضاً

کلیات سعدی شیرازی - جسمین رسائل ذیل ہین -

۱ - دیباچہ کلیات ۲ - کریما محشی - ۳ - گلستان ۴ - بوستان - ۵ - قصائد عربیہ و فارسیہ و مراثی و ترجیعات - ۶ - طیبات و بدائع و خواتم و غزلیات قدیم و مقطعات و صاحبات و مثنویات و قطعات و رباعیات و مفردات و ہزلیات از نتائج طبع حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی -

کلیات نظم غالب - مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی

انتخاب کلیات عناصر خسرو - اسمین چار دیوان ہین -

۱ - تحفۃ الصغر اصغر سن کا کلام ہی - ۲ - وسفر الحیوۃ عنفوان شباب کا کلام ہی - ۳ - دیوان غرۃ الکمال جو کمال عمر چالیس برس مین فرمایا - ۴ - دیوان بقیہ نقیہ کلام ہنگام پیری یہ کلیات ایک انتخاب ہر چار دیوان روشن طبع سخنور صاحب کمال ملقب بہ طوطی ہند حضرت امیر خسرو دہلوی ہی -

کلیات جامی تصنیف ملا عبد الرحمن جامی -

چاپی
۴۳۶

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد آن سلطان عالم را که عالم پرور است
عالم ایجاد او را در نظام کائنات
مایهٔ مهر و فرا بهره بنوع شه پسر
دیبا ستگاه قهرش بر فضای کائنات
صبح خندان لب ز تیغ قهرش هر سحر
پادشاه پادشاهان جان نگار انس و جان
از برای تشنگان راه مهرش آفتاب
بر در عز تجلی و جمال کبریاش
چهره زیبای انسانرا بپرکار قدر
آنچنان آراسته بشاطه تقدیر او
آنچنان پیراسته پیرایهٔ تدبیر او
حاجبان پیوسته در محراب زان دو آورند
از سخاوتش ماهر با نزاییان آفتاب

انس او در راه ایمان انس و جان را رهبر است
اهتمام نه عرض در عمدهٔ یک جوهر است
خوابگاه چار زن در زیر این شوشه راست
قطب را دائم جنازه بر سه دختر است
باگریبان دریده زیر نیلی چادر است
آنکه نامش بر زبان از آب حیوان خوشتر است
بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغر است
عاشقانرا عقد مروارید بر گردن زر است
در شبستان عدم گاه از ازل صورتگر است
چشم و ابرو را که گوئی در هلالی مضمر است
زلف و عارض را که گوئی در شبی کافر است
ترک مستی را که طفل نهد و تن اندر بر است
در رحم گه در ملاناب از یک دریا قوت تر است

در بهارش کاندر این رایستان جان جمال
سبزه زار آسمان را در پناه عدل او
طوطی پران گردون در هوایش چرخ زن
آنکه در دربار عاشش در فضای هر مکان
آن منزه زاول آخر که در بود و وجود
پیشوای انبیا خورشید روی والضحی
سایه‌اش نی سایهٔ حق آفتاب نه سپهر
پیش از آدم خاتم پیغمبری در دست داشت
هر سحر کز خاک پایش آبروی خود بخست
اوشنشاه شریعت بود و فرشور شرع کتاب
شاه این امت ابو العباس امیر المومنین
آفتاب شرع و ملت آسمان ملک و دین
آنکه از جان بیعت فرمان او در گل نوشت
یولمجا خلد حق سلطان محمد کز جلال
آن خضر علم و سکندر ملک و بهرام احترام
آنکه هر شب حور عین با گیسوان عنبرین
شب بهانه است و کی ماه هم افسانه است
با تو گویم راست نیمعنی که دل را باور است
زهره را چادر سیه کرد و قمر را دل شکست
گرچه از عدلش سپهر افتاد از بازوی تیر
تا در این نیلی قفس طاوس شب پیمای را
تا کمان چرخ گیسی تیر را مستقبل است

پسته مثل غنچه و بادام عین عنبر است
مرتع آهو بگاه و بیشه شیر نر است
دامن جمع آرش سحر عقای زرین شهپر است
حاجب دار الجلال خاص او پیغمبر است
عالم و آدم ز نور دل او انور است
آنکه خاک مقدمش بر فرق شاهان افسر است
آنکه امت را شفاعت خواه روز محشر است
زان نگینش را ز برجد در نشست نام آور است
باد پیمائیست کو چون بوالعجب در آذر است
این زمان قائم مقام او امام اکبر است
آنکه آل و دودهٔ عباس را سر دفتر است
آنکه مر تخت خلافت را جمالش زیور است
باد شاه شرق و غرب حاکم بحر و بر است
دود شمع بزم او شمع رواق اخضر است
کز شرف نعل سمندش بر تاج قیصر است
در سر ایش تا سحر از خاکروبان در است
با تو گویم راست نیمعنی که دل را باور است
در ره عدلش که زان رخصن بگام اژدر است
تیر از همش مدام اندر کمان تاب آور است
شاخ جدیش آشیان کرگس زرین پر است
تا کمال بدر از اقبال شاه خاور است

حلقه در گوش ارادتمندی

گردن عروض دیوان

ادا بر وجه صحت

قصاید سنه ۱۱

۵۲ در اضافت تشبیه و استعارات

۵۳ تذکر در آفرینش و زمان

۵۴ دیباچه نسخه ۱۲

۵۵ باعتبار نقوش کریم قلم بیان ۱۲

کمنون فنون آفرینش ۱۲ ۵۶ جاودان متصور آمده وزنش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن یا فعلات ۱۲ ۵۷ موضع مزید بگل ۱۲ ۵۸ ناهید لهجهٔ فلک چنگ نام ساز دیگه دست سپهر لقمهٔ سرعت که در سر آید یا فتنه میشود و درج آسمان در حلقه زدن در رقص ۱۲ ۵۹ نوای سخن کلام و بمعنی دره و زه مناسب یاد است ۱۲ ۶۰ بهرام ترک فلک ۶۱ دیوم و بخت ترجمان بسیاری ۱۲ ۶۲ نشئه عاشق و مناسبتی

۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

چوگان دو زلفش را یک گوی در آن چاهی | تا یوسف دلها را زان چاه کند زندان
ای بدر بدان چوگان خود را تو بچه مفگن | بی حال مکن خود را در حالکهٔ ایمان
هر دل که یکی گو شد میدان شریعت را | در حال شود ایمن از ضربت نه چوگان
گر حور جنان خواهی شو ساقی بزم عشق | در سور جهان خواهی شو خاک در سلطان
اجری ده شام و روم جزیه خور ترک و چین | فرمان ده شرق و غرب یعنی شه هندوستان
تا کاسهٔ سیمین ست مه بر طبق مینا | تا طشت عقیقین ست خور بر سر این خوان
از مانده داران باد در مجلس او فغفور | وز حلقه بگوشان باد بر در که او خاقان
دانم که ز روی صدق باور نکند خسرو | شیرین تر ازین قطعه در معرفت یزدان
صد ملک سلیمانی بر باد شود تا حشر | هرگز نشود تیره آب رخ این دیوان

قصیده در توحید باری عز اسمه و نصیحت خویش در بحر مذکور

ای در دل هر سنگی از مهر تو تاثیری | سرمست هوای تو در صومعه هر پیری
ظاهر شده بر عاشق در گرد سر کویت | هر ذرهٔ خاکی را خاصیت اکسیری
مستان صبوح از غم کردند خروش آندم | کز صبح جمال تو بنمود تباشیری
رنجور غمت مائیم عشق تو طبیب ماست | از ادویهٔ رحمت بفرست تباشیری
نتوان بفسون بستن مانند پریزادان | دیوانهٔ کویت را در خانه بزنجیری
هر چند سپر داری از آه دلم می ترس | کز سینهٔ مجروحان هر آه بود تیری
ای بلبل دل کم شو صید صنم خاکی | کو بر ورق لاله دامی نهد از قیری
چون مار مپیچ از غم بر خط سیاه او | کو قافلهٔ مورست صفها زده بر شیری
چون مردمک چشمش بینی تو بدان او را | در صورت آهوی دو جادوی کشمیری
مرغان الهی را بازقهٔ روحانی | در دام کجا آرد نفس از پی انجیری
بدر از جگر خسته خون خور چهل سالی | تا یافت ز حرف عشق سر رشتهٔ تدبیری

الفاظ او را گوئی عقد شکر آلوده | از سحر حلالش خوان در صورت تذکیری
رو شاهد قدسی چو از گلشن سبحانی | کو را نبود بر رو گلگونه تزویری
گوهر به نثار آرد دُرها همه بار آرد | تا نقش خیال مدح زو یافته تحریری
من مادح سلطانم جایم صف دربانان | زین مرتبه جاهم را پیرایهٔ توقیری

در مفاخرت از کثرت فضائل و رفعت احوال خود

وجه زر از روی دارد چشم لولو بار من | قلب من نقد روان زان روی در بازار من
هند و کیوان بمن بفروخت شادی را از آنکه | مشتری تنها و نقد رایجی در بار من
پیش از آن کین بیضهٔ زرین فتد بر طشت زر | در خروش آید خروس از نالهای زار من
هر سحر مانند شمع از اندکی عمر خویش | صبح را در خنده آرد گریهٔ بسیار من
همچو آه سرد صبح و گریهای گرم شمع | آتش اندر خود زند دود دل افکار من
با همه مهری که دارد صبح خنجر میکشد | تا چه بازیها کند این بدگهر در کار من
خاکسارم باد پیما آبرویم رفته است | گو برو تا شادمان گردد دل اغیار من
گو روان شو در دو چشم از درد بی آبی مرا | دانه دانه خون دل از سینهٔ پر نار من
گو سپر گیر آفتاب و گو عطارد تیر شو | سر نخواهد تافت این قد کمان آثار من
در کمان سرخ گر آتش زند تیر سحر | خم نگردد حلقه از جوشن مقدار من
صرصر صور از فلک را هفت دامن بر درد | ریشهٔ زر آغشته ندهد گوشهٔ دربار من
خرمن ماه از فرو ریزد ز راه کهکشان | کم نگردد یک جوی از دخل استحضار من
ربع ربع چار ربع و شش جهت را خمس یافت | عاشر نه تخته باغ از عشر یک انبار من
عرصهٔ باغ دو عالم را مساحت کرد وهم | بسوه دیدش رقم در دفتر احرار من
نصف ربع عشر آمد در ترازوی خرد | تر و خشک هر دو کون از حاصل ادرار من
من چو در فتوی سبق بردم ز برجیس آفتاب | نه لگن از تنگهای لعل کرد ایثار من

بست و یک ان پیکر زیبا لطافت ۱۱ شمال ۱۲
قدسیان اند نیاز آیند و باشد دعا
مصحف نه جلد با هفت آیت زر راه را
عقل کل را آورد در بیرستان اسرار انگل
از شراب لایزالی دوستگانی نهاد بد
شاهبازان رواق کبریا را زقه داد
من چو شمع از خود سراز ازم چو رخ آفتاب
دران سوار یها که باشد صاد فانزاییم شب
در سر سودا خانی مزع گل خوار قلم
اخذه و هدایت عظمی را است در بیات بیاض
این دعا و جمله نامشروع گفتم زین سپس
خاک سر باد و آتش در جگر گیرد لعدا زین
من کنم زان موی کو را حلقه سازد فطره
کمترم زان مور کو را سایه نبود بر زمین
باد و پیما خاک بے آبی بدم گرد جهان
ما بکشتم بر درش چو خاتم حلقه بست
زین پس گوش من و نعل سم یکران شاه
حلقه اشراف ملک و دائره شهوار من

سینه پر نور شان گنجینه اسرار من
بسجه او را و شان سمط در اشعار من
هر مهے سیپاره و دیدار غیرت انوار من
طفل ابجد خوان شمرده جان مکتبی دار من
جان ستان حضرت اول شیار من
طوطی سدره نشین از شکرین گفتار من
روز و شب پروانه گرد و بر سر کے آثار من
صبح را در خواب بانده خاطر بیدار من
جان عینی مے نگارد عطسه افکار من
جادی هر هشت عظمی نقطه پرکار من
ذیل عفو کردگار و دست استغفار من
انچنین جرات نماید نفس شیطان سار من
شاهد این حال شد شک و تن بیمار من
نیست راهی بود در موضع آثار من
بره در سلطان فروغی بافت کار و بار من
چون نگین زرین شد بام و در و دیوار من

تا گلهای لعل شد بر تخت مینا رخته
روز و ز از زلف شب مشکیت هر جا رخته
در کام یو هفت سر بین لعبتان سیمبر
خاک سیه زین غم نگر بر فرق دنیا رخته
مه در لسیج یک شبه بنماز سیما بے کله
یک ز رد خوطه ته بته هنگام شو ارخته

این جنگ بین مصنوع وف زیریت مطرز و ترنج
موی سر غوالست شب یا زلف مغولست شب
شب زنگی سین سرشت بچگان دمی در برش
اطفال بین زرین سلب در حمد بینا خشک لب
بین زنگی و دمی بهم این دزدی آن در دم
زرین صدف نادر به نقره بغیر همبر شت
آن نقطه دیا قوت سان چون الف گردد دان
چون بیضی زرین پسر کرده حمایل در کمر
چون کیش تیر از جرم خود بیش کمان دار دپسر
آن شاهد تب لازه دار طرطاقش چون سازنده تار
آن آهوی آتش نشان شیر شرس چون گیرد سان
در چاه زهر زاذقاب نور آرد ماهتاب
میران زهر مهر زرکانو! با مشک تر
پرستت خورشید کرم جمشید فر فردین علم
مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین
چون از خلیفه شاه را منشور آمد بالوا
کفر از جهان برشد تخم سعادت کاشته

المطلع الثانی

آمد مه من بر تنفق عقد ثریا رخته
بر لعل لطمان سیقشن بر گل و ان قندز شت
با دام او بر که نشان عناب و سهر نشان
بل ماهی دان کز صدف گوهر اعفار رخته
بل مشک محلولست شب بر دشت صحرا رخته
وز زعفر انے مجمرش شد آب دیبا رخته
وز مشرشان پستان شب شیر مصفا رخته
وز خلق شان هر ضمیدم زین غصه صفرا رخته
وز ابر دریا دست لولو بهر جا رخته
او راق گل مینی ازان بر لوح عبرا رخته
زنگی زدست این خبر از عذ شود دار رخته
بینی ز شمشیر محور ق آتش آسا رخته
آتش شود بر خاک و خار از لف محمی رخته
ز رد آب محن گرد ازان در چوب خارا رخته
تا گرد د آب التهاب از روی گرما رخته
یک ز رن گردد هر زبی محابا رخته
آهن هر دم از حاک قدم آب مسحا رخته
هم بر آب آتش هم فرد ارا رخته
شد باز نور الصفحی رفق طلا با رخته
جودی که در دل داشته بر فق دنیا رخته

۱ بست و یک ۲ شمال ۳ قدسیان ۴ مصحف ۵ عقل کل ۶ از شراب ۷ شاهبازان ۸ من چو شمع ۹ دران سوار ۱۰ در سر سودا ۱۱ اخذه ۱۲ این دعا ۱۳ خاک سر ۱۴ من کنم ۱۵ کمترم ۱۶ باد و پیما ۱۷ ما بکشتم ۱۸ زین پس ۱۹ حلقه ۲۰ تا گلهای ۲۱ در کام ۲۲ مه در لسیج ۲۳ این جنگ ۲۴ موی سر ۲۵ شب زنگی ۲۶ اطفال ۲۷ بین زنگی ۲۸ زرین صدف ۲۹ آن نقطه ۳۰ چون بیضی ۳۱ چون کیش ۳۲ آن شاهد ۳۳ آن آهوی ۳۴ در چاه ۳۵ میران ۳۶ پرستت ۳۷ مولی ۳۸ چون از ۳۹ کفر از جهان ۴۰ المطلع الثانی ۴۱ آمد مه ۴۲ بر لعل ۴۳ با دام او ۴۴ این جنگ ۴۵ بل ماهی ۴۶ بل مشک ۴۷ وز زعفر انے ۴۸ وز مشرشان ۴۹ وز خلق شان ۵۰ وز ابر دریا ۵۱ او راق گل ۵۲ زنگی زدست ۵۳ بینی ز شمشیر ۵۴ آتش شود ۵۵ تا گرد د ۵۶ یک ز رن ۵۷ آهن هر دم ۵۸ هم بر آب ۵۹ شد باز نور ۶۰ جودی که در دل

از زخم ناخن بر عنب ماه از شفق کرده سلب
من باغ غم از لقب جران شید اریخته

گفتم دلت غلگین چرا ماهِ نوت پیرهن چرا
وان رشته پروین چرا بر ماه خشار ریخته

گفتا که در بزمِ طرب یاد ست عشقت رو زدی
تو باد گر کس از طرب رجامِ مهیار ریخته

یاد آر از آن نوشین لبان چون گل بخاک انگوران
وان سنبلِ پرغل شان از روی زیبا ریخته

گر بایدت جامِ طرب از ساقی وحدت طلب
کان عشوه بی دست لب کام جانها ریخته

وان باده بی پیمانه وان شمع بی پروانه وان
در کام هر خسته وان زیر لی مجانا ریخته

میداد پندم آن صنم کز سوز سینه دم مبدم
بر رخ محضر ان آب بقم از چشم شهلا ریخته

بگرفتمش در بر بجنگ من در رو از تن او بخنگ
صد عنبر انجر نگ از مشک لیا ریخته

گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو
ای شب از گیسوی تو چشم ثریا ریخته

بگرفت خم مریم سر مهد مسیحش جام زر
خون دل مریم نگر دریای مرسا ریخته

جا مست عیسی گمان بل قهوت جسم و جان
مرغ گلیش از دهان یاقوت عمرا ریخته

شکل جبابِ رو کی می چون برگل خار روی
می آتش در برق می صد انجمه گویا ریخته

آن ساغر و مین نشان پر نیم ماه نو دوان
هم شفق را از دهان روز تماشا ریخته

ما نیم بر خاکِ درت سر گشته تر از عنبرت
ای آتش باه آورت آب رخ ما ریخته

بر لاله آن سنبل نگر در جنگ ناغی گل نگر
چون من دو صید بسمل نگر بر شوقت آویخته

خالت بچشم آن کافرست کز جادو مردم ترست
یک سنگی آتش پرست ما می آب دو لاله ریخته

تو شعر بالا از شکر تنطق نهاده بر دُرر
من پیل بالا سیم و زر بر شاه و الا ریخته

سلطان محمد کز نظر تیغش گرفته بحر و بر
خصم از شبه بر طشت زر در دیها بیفاریخته

المطلع الثالث

ای دست آب ما می ریم از نیخ در یا ریخته
تیغت شرار آب ستم بر جان ما در ریخته

ور حلق خشکِ دشمنان از آتشین آب روان
در چشمهٔ نوک سنان زهر مفلجا ریخته

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق که بادشاه هندستان بود

در بر براه ای صنم آهو نژ چرا خورست
جام طلا ب بدر پر انج هلال در خورست

سوزن زلف بگداخته از جیب عیسی ریخته
احراق دوزخ کم شده از دراق طوبی ریخته

خورشید چون مکاشه نورش زا عضا ریخته
از لطف از قهرت نم شده در چهر عالم شده

تیغت چو شیر آخته بر دشمن چو بخ انداخته
از سم اسپ راسته گرد از جهان برخاسته

تلکت طمامشیر نهر داده بابل بحر و بر
آن دمی رنگ جنبیش از شام قوسه پی چین

بر سه چو آن زرینه تیر آویزه با بند قزح
در پیش تو در زمین از شاک سارا ریخته

آن از دهای سر سپیر افتص شده بر دو سپهر
طفلی بود بر روی شیر از بده سودا ریخته

ای یوسف خورشید چهر ای آرش برزن سپهر
چون ماه نو در دشته بر صبح شب دار ریخته

آن کوه تن دریا پرست کابر لسان آتش دست
لعل تو سه بر روی شب در شب در غوغا ریخته

قهر ترا هفت آسمان کرسی زخشت آسمان
در معرکه از زخم دست انجم ز جوزا ریخته

روح الامین در عصمتت چرخ برین در حرمتت
زد گرد حصرت هر زمان بر طاق کسری ریخته

در شانت آیات کرم بر خوانت انواع نعم
گرد برای تست برا وج اولی ریخته

بر صحن بارت هر کران مفهازه موج سخا
بر جانب انوار قدم ایزد تعالی ریخته

ای همدمی آغر با آن کف دریا فشان
بر طرف تخت سلیمان نور تجلی ریخته

آب سلاطین جهان یا بر دهٔ یا ریخته
از مشتری انگشتری در عنصر خضر گزین

مهرت چو بر منبر نگین سعد سعود خاریخته
لیلا یوسف زین سلب از گرگ بیابان ذنب

بر صدره عزی شب ا شک زلیخا ریخته
یا وا فتاب یکران تو اوج سما میدان تو

بر درگه ایوان تو عرش معلی ریخته
افضل کا ز فرمان او زیر نشین خاقان او

آب رخ دیوان او زین شعر غرا ریخته
خاقانی

۱ انصرت ۲ لطفت ۳ از لطف ۴ از قهرت ۵ نگه اضافت ۶ از سم ۷ از مشتری ۸ سیاره ۹ کاکب ۱۰ ماه ۱۱ کاکب ۱۲ ماه ۱۳ کاکب ۱۴ ماه ۱۵ کاکب ۱۶ از زخم ۱۷ از لطف ۱۸ از قهرت ۱۹ از سم ۲۰ از مشتری ۲۱ سیاره ۲۲ کاکب ۲۳ ماه ۲۴ کاکب ۲۵ ماه ۲۶ کاکب ۲۷ از زخم ۲۸ از لطف ۲۹ از قهرت ۳۰ از سم ۳۱ از مشتری ۳۲ سیاره ۳۳ کاکب ۳۴ ماه ۳۵ کاکب ۳۶ ماه ۳۷ کاکب

۱ از شفق ۲ ماه ۳ ساغر ۴ ماه ۵ کاکب ۶ ماه ۷ کاکب ۸ ماه ۹ کاکب ۱۰ ماه ۱۱ کاکب ۱۲ ماه ۱۳ کاکب ۱۴ ماه ۱۵ کاکب ۱۶ ماه ۱۷ کاکب ۱۸ ماه ۱۹ کاکب ۲۰ ماه ۲۱ کاکب ۲۲ ماه ۲۳ کاکب ۲۴ ماه ۲۵ کاکب ۲۶ ماه ۲۷ کاکب ۲۸ ماه ۲۹ کاکب ۳۰ ماه ۳۱ کاکب ۳۲ ماه ۳۳ کاکب ۳۴ ماه ۳۵ کاکب ۳۶ ماه ۳۷ کاکب

۱ از شفق ۲ ماه ۳ ساغر ۴ ماه ۵ کاکب ۶ ماه ۷ کاکب ۸ ماه ۹ کاکب ۱۰ ماه ۱۱ کاکب ۱۲ ماه ۱۳ کاکب ۱۴ ماه ۱۵ کاکب ۱۶ ماه ۱۷ کاکب ۱۸ ماه ۱۹ کاکب ۲۰ ماه ۲۱ کاکب ۲۲ ماه ۲۳ کاکب ۲۴ ماه ۲۵ کاکب ۲۶ ماه ۲۷ کاکب ۲۸ ماه ۲۹ کاکب ۳۰ ماه ۳۱ کاکب ۳۲ ماه ۳۳ کاکب ۳۴ ماه ۳۵ کاکب ۳۶ ماه ۳۷ کاکب

چاپی
۴۳۶

صبح که همچو صوفیان خرقه سبز میدرد
زال پلاس پوش را کوست گی در بر است

بر لب عیسی نفس مرده ز بانگ جان دمد
طفل ویم گوش را گاهوره گهواره خواست

همچو ملک مسیح را میل فلک انان شده
می خور و ترک زه بگیر زان که بگردد بخت خم

همچو حباب بر مخیز از سر باده و مبند
تا شب و ل یکه دو صبح سفید روی را

روز بهیچ مجلسی بلبله دم نمیزند
والی عرصه جهان سایه حق خدائگان

حاکم طول و عرض را رمز آنکه دوام ملک او
شاه محمد آن ولی عهد طیفه زبان

صفدر عرش آستان آنکه سر آدق ملک
طائر دم چون رسد سوی جناب حضرتش

ای که کمینه ماوحت مفتی چار ملت است
شش جهت و سه بعد چون تو نمادیگ خلف

بحر سخاوت ترا قافله قبه حباب
هست بیان معرکه تیغ تو تیر آسمان

سیف تو شد تموز کین پاسخ تست تیر
تیر زهم تیر تو تاب گرفته در کمان

روی زمین چو تیر شد چیست پیش گاه تو
خنجر اگر بجنگ تو نای زریست دبان بر آ

خشک لبی که سر کشد از خط حکم تو دمی
چهره زرد او سیه چون سر خامه خوشخط

در بر بحر کف تو زنگی زرد جامه را
سه خنثی سه لقا جانب روم ریست

بر سر دشمنان تو کاسه لعل و خون ازو
دیده خون گرفته سرخ گونه روی صفر است

گرد نهنگ نیلگون حلقه زند نهان سیاه
قلزم پنج شاخ را قطره آب در بر است

بر سر طاس سیمگون یک شبه داشت خصم تو
دان شبه هر شب از غما کان هزار گوهر است

روز مضاف خنجرت لاله فروگذ ناست
گاه بلوغ او دلت بر سر کوه سر مر است

کوه مگو اگر چه اوست در آب افکند
ماهی چرخ خوان کوه منزل سعد اکبر است

شیر مگیر حکم تو فاخته دار و بنگرست
باز بعهد عدل تو دانه کش کبوتر است

کار زمانه قلب شد از کف تو کاین زمان
نجم غنا ست مفلسی آز گدا تونگر است

طاق تو گفت عرش را کز تو بسی فروترم
گفت که خاک پای تو با سر من برابر است

تا که سپهر آبگون لاف غلامی تو زد
از سر حسرت آتشی بر سر شاه خاور است

بلکه گران بهای من عقد درست یک شبه
با تو نکاح کردمش زانکه بغزه دلبر است

سرو قدان حسن را بر لب جوی دلبری
تا که نبات بر سرشان رسته بگرد شکر است

باد چو عمر روز و شب بر ملک و بر برت
کامه بقای تو تا دام صبوح انور است

دل چو قراضه پاره باد ارنه چو زر بهر است
سینه چو در دنیم باد ارنه ز زهر تو بر است

قصیده در تهنیت رسیدن خطاب بادشاه از خلیفه عباسیه

چو شاه شرق سپید اکبگ بعل گون جامش
سیاه شام نهان کن زریم برق صمامش

عروس صبح مهر آور چو گل زیبی دهن خنده
فراز چتر مرواید نمزان شبنم بازرین پر

مقالاتی که فرت از صدق در رسل مالامال
صبح دومی نمه بخت این بود پیغامش

همه آن همه گاه سروش از بهر سیاه زر است
آن همه ناله در رکوع از غم قندق است

با همه از روی می زنده بصحبت عمر است
نالد کنان تو طلب تا که بچنگ مادر است

کوست محی که روز شب خشت زرین بر است
خنده ازان همیزند صبح که بر سر خور است

کوچو مدام زین قبل بر سر خون نشاندر است
بر سر طاس لاجورد از زر سرخ ساغر است

زانکه دهان بلبله بسته به حکم داور است
زانکه چراغ دولتش تا بابد منور است

هم لانسل مقدم دیم زابد موخر است
کوچو امام چارمین شهر علوم را در است

در حرم جلال او لاد یه محصر است
زانکه هزار سال اوزان سخا قی محضر است

دی که کمینه چاکرت حاکم هفت کشور است
تا که بزیر نه بدش جنبش چار مادر است

از سر جمع اوج این سقف محیط بر تر است
زانکه بهر کجا رسد سدر تراوه دو پکر است

زانکه کمان چرخ ازو گوشه نشین و منظر است
از پی آتش این رمان میل بکبد اور است

جز کژدمی که در کمان ابر کوطاق ابکر است

چاپی
۴۳۶

قصیدهٔ در تهنیت رسیدن خلعت نبی عباسی بادشاه هند و تعریف حسن آئین بندی شهری

راست گویم ماه حق سوی جناب طل حق
صبح دار از آفتاب ملک دین خندان رسید

دف بکف رایت بدوش اطرب به رقص و نعره زن
رقص زن مانند چرخ از اصطباح دوران رسید

قبهٔ چتر سیاه اول بهرام این زمان
بر سر ایوان هفتم طارم کیوان رسید

آفتاب ظلم بر چرخ تغلب تیز بود
رفت تاب تیغ او چون سایه بر دلها رسید

آستین عدلش ز ره دامن افلاک خواست
عذر هر تابی که از حصباء بر کیوان رسید

از تعجب گفته اند سیلیانست باد
تا بیک روزه دو ماهه راه آنتوان رسید

این عجب تر بین که یکران شهنشه دمبدم
چار ماهه بعد را در یک قدم تاوان رسید

از سم یکران او گاو زمین آهن بار یافت
کز فشارش چون طبق در پای او کوتان رسید

گرد کمش نوتیا در چشم مهر و مه فشاند
صیت لغلش هم بگوش قیصر و خاقان رسید

بدر تا گه شمع بزم شاه را گفت آفتاب
شمع را بر سر ز غیرت آتش سوزان رسید

لاف نعمت میزدی با فرق گردش لاجرم
سنبز نشهای گران بر چرخ سرگردان رسید

از بن دندان بوشد آز روی تخت عاج
چون شه صف خصم پیل ارسخر دندان رسید

هر که از حکم چو تیرش گوشه گیر چون کمان
زود تر کش گیر کان بد کیش را قربان رسید

گوه را گاهی ثمر آنده که صد اخوان گرفت
بیشه را یک بیشه دان کون بیشهٔ یران رسید

در دل اسلامی که در سر دشت شاهنشاه عصر
از ولی المسلمین این دو دراد رمان رسید

آسمان تا خلعت عبایان در بر کشید
شاه مشرق را چو یک نوبت بجولان رسید

از خلیفه بر توالی باد سلطان را نعلع
همچنان کز مهر انور برمهٔ تابان رسید

کافرم گر در سر ایستیان هندستان چو من
طوطی گویای قرآن خوان معنی دان رسید

دوش گر دوش سحر گیسوی شب یکسو فشاند
این خطاب خوش بگوش هوش این ایمان رسید

شاه اشرای بدر کز فضل آله دل شاد
محنت دوران گذشته نوبت احسان رسید

دوش آن زان گر خسرو دین قبای حمد
ور یکشید خلعت عبایان ببر

شاه سپاه بند کرماه است نام او
چتر کرولشت های زمرد و رست زر

یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت
از حضرت خلیفه بدارای بحر و بر

والی عصر احمد عباس امام حق
دارای دهر وارث پیغمبر بشر

فرمان صدور یافت که آیین نفر بب
پیدا کنند کلبه نگاران پر هنر

در بوف پارقبه بآیین کابسته شد
نه چرخ بود یک مگس سبز در نظر

بر قبهٔ نو عروس زر اندوده پیرهن
بنگامه دار مجلس حوران نغمه گر

خیاط چرخ دوخته بر دامن قبایش
از پره های سبز زر اندوده استر

بر بساط صحن سرایش که جنتی ست
طاوس هشت بال مرصع کشاده پر

در بر قباش طارم نه طاق سایه جو
بر روضهاش کوثر فردوس مشک بر

در نغمهاش شعر طراز ان شعر پوهیس
در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر

فراش استان در او به آستین
صدران با عمامه و شاهان با کمر

در گرد او برای تماشای خلق را
اظهار کرده هر فرق آیین خوب تر

بانی این عمارت و آیین نگار او
روح القدس بامر شهنشاه نامور

این جشن شاهزاده است که از حضرت امام
آورده اند خلعت و فرمان معتبر

مضمونش آنکه در کنف حفظ شاه باد
بر روی خاک آبی و بادی خنک و تر

انیلم تبرک روم و خراسان و چین و شام
ما مور امر شاه بدو نیک و خیر و شر

گر چتر بر نهاد بدش این نیک اختر
در تاج لعل باید شان نیک خواه خور

القاب شه که بر سر منبر برد خطیب
سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر

سلطان بن محمد تغلق جهان عدل
ماه زحل مکانت و شاه سپهر فر

عصمت بزنگ مردمک چشم و ادام
تا نور شرع در دل مردم کند اثر

ای برقبای جاه تو از دودی کبریا — از اختران لالی ذرهٔ تو تاج زر
ای بر کنار گوشه کند وری سخات — خوان هزار کاسه ز چربی ماحضر
در بیشهٔ مهابت عدل تو راهتمام — ایمن شده است آهو باده ز شیر نر
تا در ریاض حسن و جمال تبان بود — باد ام عین نرگس دیسه پر از شکر
باد ابلعل حل شده اندوده خصم را — بام کدورسرا بچه بر مردم بصر
رویش سیاه باد و زبانش بریده باد — چون خامه هر که از سر نکبت کشید سر
تا زیر چتر گه تابش بود بقوس — هر ماه گه سپر شود و گه کمان قمر
بر ملک آفاق باد در دل بیمهر شمنان — پیکان انتقام تو چون ناوک سحر
ز اقبال آفتاب کمالی به بدر باد — کز نقص روزگار نه بیند و گزاثر

در مدح سلطان هند

بر سر این سپهر خوان خور چو نهد قرص — خشک لبان را بباد داده خزر لعل
طاسک سیمین ماه تیره و بی آب شد — صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور
در نظر اختران سایه نمود آفتاب — راست چو سرو بر فراخت چتر شه بحر و بر
ماه دو هفته آب جام نیج بلالش غلام — با شفق اورا مدام سوی ثریا گزر
خون خروس از پیش پیش که از خلق زاغ — بیضه زرین کشد طوطی طاووس پر
بلبله مرغیت کش از سر شقار خون — می چکد و می دهد از زن تره بر اثر
کشتی زر در شکم دارد و تعاویب یم — خیزد و دانش ببرد سوی لبالب خبر
اتی شب آشفته را بسته بگرد سحر — پشته لعل تر از رسته نبات از شکر
روی بر و یم نبه الحمنه سان دا نگیه — آن طبق لعل را از سر طشت زر
سفره زرین یکی کاسه نقره است مه — دستگ هر کاسه یک شبه و صد گه
آن گه آرایش شورش آرام دل — وان شبه آسایش صحن سرای بصر

مردم چشم منی بی سببی همچو اشک — دور ز چشمم مشو آب زدیم همسر
زلف چو زنجیر تو کرده چو خصم شهم — آینه دوش رو بر و قفل صفت در بدر
سوزن عیسی شوی نخیه بر دیم منسه — پیرهن غم مدر پرده شادی مدر
ور نه ز جور و جفات پیش شهنشاه عصر — آیم و بوسم زمین باز رسانم خبر
مهدی هو دا قتداشاه سلیمان ظفر — احمد یوسف لقا جد ر ادریس فر
ای شه جمشید بخت دمی هو خورشید تخت — دی جت ناهید رخت بزم ترا بلوه گر
خیر و شر اثبات رای ترا منتظر — خشک و تر کائنات خوان ترا ماحضر
خامه تو ماه را پای نهد بر جبین — خنجر تو کوه را زخم زند بر جگر
چند دل حاسدان تیغ تو آرد بدست — چون همه عیرش بود در دل دشمن گزر
دشمن اگر همچو مار سر نهد خیر ملت — گر دم مرگش زند بر رگ جان نیشتر
در زمن عدل تو زید که زند غم روا — نیست بخیر بتدا هیچ کسی را خبر
خامه زر دست تو ریخت ابر را پیاچ — برگ بنفشه دمید گرد عذار قمر
بر زبر برف خشک برق دلی ابر پاس — در شکن دام مشک مغ دلی دست پر
یک الف از نج نون تا زدو جو میم — سر خطبش ناورند جمله حروف دگر
مار زر انده وه بین در دهنش مشک تر — مور چه بین صد هزار در پی او بر قمر
زرد قبا زنگی آب کش روبیان — تا بکشد هر کسی سلسله دار ش کمر
وقت دو دیدن کشد خال سیه بر جبین — گاه غنودن نهد آینه در زیر سر
ماهی زر در دهن خبر تر کرد و خوا ست — تا ببوی مه برد تحفه گرفته لبسه
سیر هلال فلک غیبت مگر تا شفق — رفتن آن ماه تو هست ز شب تا سحر
رفت بیک تاختن از حبشه تا بچین — داد بکافور خشک طبلکه از مشک تر
حاسد شه بی نوا ست لاغر و زرد و نزار — دست زده شیفته سر زده و مختصر

ای ابر بهمن نوروز فرودین برآی — چون بخت شاه و ملک بیارای و بر چمن
کز ابر بهمنی چو بنوروز فرودین — گیتی عروس گردد و دریا شود عدن
ماه است و سرو و سوسن و نسرین و نسترن — بالفتح و شاخوان و رخ و لاله و سمن
تا بر سر بنفشه بالفضه سپر کند — تا بر تن بنفشه بسی پرنیان تنک
ای ابر آب زنده بمن ده که مرده ایم — ای باد مشک سوده بما بر فشان ختن
ای بنفشه بالفضه سپر کند — تا بر تن بنفشه بسی پرنیان تنک
ای ابر آب زنده بمن ده که مرده ایم — ای باد مشک سوده بما بر فشان ختن
ای ابر آب زنده بمن ده که مرده ایم — ای باد مشک سوده بما بر فشان ختن

تا که بهنگام سیر شیر کند این ندا — کاهوی ماده گریخت در دهن شیر نر
شام در ایوان تو زنگی سیمین کمان — صبح بمیدان تو رومی زرین سپر

در تعریف جشن شاه هند و مدح ابو الربیع سلیمان عباسی و ثنای محمد شاه تغلق

بعید نیست که این جشن جنة الماواست — صف ملائکه اینک ستاده از چپ و راست
هزار اختر خورشید تاج در سجده — هزار صفدر جمشید تخت بر یکپاست
صفیکه چون مژه در پیش حاجبان بینی — هزار کوکبه هر کوکبه هزار لواست
فضای عرصه دیگر ستون بارگهش — محیط نه ربض مفت قلعه باواست
سپهر بر در او پرده نگار نیی — که راه بسته مدام از پی مخالف راست
درون پرده بهر گوشه که چنگ زنی — هزار مطرب و گویا و خندلیب نواست
ز پیل کوه روان بین بوق نفخه صور — قیامتست کزین هر دو در جهان برخاست
اگر نه خلد برین است این هزار ستون — چرا فضای درش عرصگاه روز جزاست
بلی چنان حرم آباد آنچنان شاهیست — که او متابع امر خلیفه دنیاست
ابو الربیع سلیمان خلیفه برحق — که آستان درش آسمان عز و علاست
امام امت احمد که خسرو هندش — بجان غلام و بتن چاکر و بدل مولاست
ابو المحامد غازی محمد تغلق — که هند و در او پادشاه چین و ختاست
امیرها رویست آصف سلیمان دل — ندیم خاص وی اوستاد بوعلی سیناست
زهی سکندر کشورکشای عالمگیر — که نعل مرکب او به ز افسر داراست
ز طول و عرض جناب تو یکسر انگشت است — مسافتی که خرد را میان ارض و سماست
سپاه عدل تو تا صف کشیده گرد جهان — ق — ز بهر آنکه حدود در میانه ناپیداست
گشاده پنجه دهن باز شیر بر چرخست — کشیده تیغ و کمر بسته کوه در صحراست
زبان تیغ تو جز حلق خصم تر نه کند — از آنکه قطره آبی میانه دریاست

قلم که زرد قبا هندویست در کف تو — اگرچه آب کش رومیان ماه قفاست
هزار بار سیه کرد چهره مه را — ق — هنوز در سر او امتلای این سوداست
نگینه دار نشیند بچار بالش زر — چو حلقه بر در تو هر کرا که پشت دوتاست
گشاده گویم عیدست خلق را آندم — که بسته گردن خصمت برای قربان راست
همیشه تا که ز تاثیر مجمر زرین — بهار غالیه دان نسیم باد صباست
گل سعادتت از خار نحس باد بعید — که سرو ذات تو بستان ملک را آراست

در مدح سلطان

دوش چو شاهد حبش آینه در دهان گرفت — مطربه پنج سوی را مهر سه خواهران گرفت
باز سفید شد نهان زاغ سیاه از طرب — پر زده بیضهای زر جمله در آشیان گرفت
ترک نسیج پوش مه ترک کلاه زر و گفت — قطب چو ز اطلس سیه خرقه طیلسان گرفت
قرص شکسته می نهد بر سر سفره بیشتر — دور فلک که طشت زر از سر هفتخوان گرفت
کرد سپاه ترک را لشکر هند منهزم — مه چو خدایگان از آن ملک همه جهان گرفت
خیز که باز باز زر بر سر چتر نیلگون — گشت پدید باز مرغ از غم دل فغان گرفت
داشت در آستین نهان پاره زر و آسمان — صبح درید جیب از آن دامن آسمان گرفت
صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک — سوی جناب شه شد و روی بر آستان گرفت
پادشه جم اعتلا احمد موسی لقا — آنکه همای چتر او بر سر مه مکان گرفت
خیز که تیره در دهن لاله زرفشان گرفت — لاله ز ژاله در چمن لولوی بیکران گرفت
بسکه سحاب برد بحر بر سر کوه موج زد — کشتی لعل پاره را بر سر بادبان گرفت
غنچه چو دید ز آینه سرمه کم و سفید بیش — حقه غازه در سر پنجه وسمه سنان گرفت
گیسوی شب برابر قامت ترک روز شد — مهچه زر سرخ را خود شرف این زمان گرفت
قد بنفشه چون سر زلف بتان شکسته شد — سرو پیاده خامه در نیل ز رنج آن گرفت

سرو روان ما نگر بر لب جوی دلبری / در خم سنبل دو ته گوشهٔ ارغوان گرفت
مجمر باغ و بوستان از سر زلف آن پرست / لاجرم از برای آن نکهت بوستان گرفت
گل چو گشاد طشت زر صبح کشیده تیغ خور / بلبل ازین قبل نگر وقت سحر فغان گرفت
بلبله گفت از سرم خیمه چرا بریده شد / گفت قدح که مر ترا خون دل جوان گرفت
فاخته گفت بید را لرزه چراست در برت / گفت صبا که مرد را رنج غم خزان گرفت
گفت سمن که لاله را خرقه چراست غرق خون / گفت چمن که مرد را قهر خدایگان گرفت
آنکه بروز معرکه فرق لوای رفعتش / گوشهٔ آفتاب را چون خط دلستان گرفت
تیر ز سهم ناوک جعبهٔ انتقام او / قامت خود هزار پی در صفت کمان گرفت
بر سر قصر قدرش از بیم مساس آسمان / شکل خم هلال را قامت پاسبان گرفت
راه پر از ستاره شد خنجر او چو برق زد / خود قمر دو پاره شد سهم چو در کمان گرفت
ای تو مهی که خنجرت صدمهٔ هفتخوان شکست / وی تو شهی که چاکرت ملکت هفتخوان گرفت
قطرهٔ آب در بر بحر کف تو موج زد / آتش غصهٔ خصم را جمله خان و مان گرفت
خامهٔ زرد جامه چون خصم تو کرد سرکشی / دهر سیاه کرد رخ دهره سر زیان گرفت
کلک هلال قامتت بهر صلاح ملک و دین / از حبشه هلال وش سجده کنان اذان گرفت
برق سحاب خنجرت دید عدوی تیره دل / بر لب بام چشم از آن هر مژه ناودان گرفت
سبزه ز شاخ زعفران ریخته آب ارغوان / تیغ تو چون حسود را دل بدرید و جان گرفت
پرچم بیرق تو شد گیسو هفت خواهران / چو مه رایتت بخور رو زد غافران گرفت
ولوله چیست در جهان اینکه شهنشه زمان / تیغ نفاذ عدل زد ملکت جاودان گرفت
تا که بود بهر سحر مشعلهٔ خروس صبح / اینکه عروس صبحدم مشعله در دهان گرفت
ورد زبان انس و جان باد همین که شاه هند / پایهٔ تخت بخت را بر سر فرقدان گرفت

در مدح سلطان محمد و تعریفات صبح و توصیفات محبوب

بر ورق لاجورد نقطهٔ زر شد رقم / سوی لب ما میار جز خط جام ای صنم
زاغ سیه تا نهاد بیضهٔ زر در دهان / بلبله را می چکد از سر منقار دم
کف چو برآمد ز جام جام برآمد ز کف / راست چو زرین صدف سینه پر از قلب یم
جام چو ماه تمام شد سوی پروین روان / ماه نوش در قفا هم شفقش در شکم
نقد روان ده بها و زر ز قلب آر لعل / تا دلت از غم رهد خاتم او ساز قم
خیز که وقت سحر غمزده را میدهند / می ز خمستان عشق ساقی بزم قدم
از پی تشنه دلان طاس فلک برکشید / ساغر زرین خور از دهن صبحدم
دوش که قوس هلال چون سیمین نمود / گشت پر از گوی زر جیب قبای ظلم
در عوض تاج لعل داد مه از کهکشان / قطب سیه پوش را جبهٔ زرین علم
شب همه شب آسمان ابله روئی هندوست / حلقه بگوش از هلال بر در شاه عجم
سایهٔ لطف آله خسرو عالم پناه / ماه ستاره سپاه شاه محمد علم
گر نکشیدی ز رنگ زلف تو بر چین چشم / ترک تو پیکان ناز آب ندادی بسم
آتش گویای تست تکیه گه در خشک / سنبل بویای تست خم زده گرد بقم
مه بلمند آورد سنبل تو هر نفس / نخچه پدید آورد آتش تو دمبدم
هست بر اثبات حسن چشم تو نص جلی / داد از آن روی نون بر سر صاد رقم
چاه زنخدان تست از لب ما خشک تر / چند برد آب چاه چاه تو از قلب یم
دیده بد اختران ریخت ز مهرت چو دید / روی تو از خور فزون لعل تو از ذره کم
شحنهٔ ابروی تو داده به حاجب کمان / تا نبرد ترک مست دست به تیغ ستم
خاصه به عهد شهی کو بسر تیغ زد / گردن بیداد را چون سر خامه قلم
ای کف و شمشیر تو قطرهٔ آبی و یم / قطرهٔ تو نار بار از یم تو بحر نم
بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرد از آن / گرد جهان آن نشان شد بجریرهٔ علم

بیا که حلقهٔ درگاه شاه دایرهٔ لیست
که در میانش کم از نقطه بود عالم

بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم
که یاد کوکب نعلش نگین خاتم جم

که دید بادی شصتش میان آب روان
که هشت ماه مسافت رود بگیرد و دم

زهی سکندر دارا غلام شام حسام
زهی محمد موسی کف و مسیحا دم

زهی سرای تو الوان کبریای ازل
زهی در تو حریم سرادقات ندم

غلام حلقه بگوش تو بادشاه عرب
گدای تره فروش تو مقتدای عجم

نگینه وار بود چار بالش زرنیش
که بیدلی دست ترا بوسه داد چون خاتم

هزار بچه روی بهر شبی زاید
ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم

چو وید دولت بیدارت از جهان بگزید
گرفته دست براو راجبل بخیل و حشم

نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا
نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم

الم ندیده ز طلعت زبان استفهام
کز ان الم خبرے نیست جبدا را هم

زبان بریده دمن نه رود و سیه باد
کسیکه سر کشد از حکم خط تو چو قلم

بکارخانه گردون زرفعت و درست
که رخت بخت خود شستی به بیع سلم

بر آستان تو یک مج ورای صدر است
که پا بگاه تو آمد چو پیشگاه حرم

تو ای فتح ترا آن چنان نصب کردند
که فرق سر بغولست طاسک پرچم

چو ترک امرو مه شد سوار بر او هم
سپهر پیر شرا فشاند دلشتهای درم

کلاه نقره خامش باختران مصنوع
قبای اطلس نسرش بکهکشان معلم

روای محمودی او از ترنج زرد بهای
ضیای چهره او از طلوع صبح دژم

کشاد بالش او تنگهای نجبه زر
کشید بر سر او شام سایبان ظلم

چو چنگ میشود از قرب فی لیک بسیار
فزون ترست ز بهر دو با تفاق اهم

گهی شود چو کمان و گهی سپر گه تیر
چو روی دابر دی زلف زنگبار صنم

که در میانش کم از نقطه بود عالم

که یاد کوکب نعلش نگین خاتم جم

که هشت ماه مسافت رود بگیرد و دم

زهی محمد موسی کف و مسیحا دم

زهی در تو حریم سرادقات ندم

گدای تره فروش تو مقتدای عجم

که بیدلی دست ترا بوسه داد چون خاتم

ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم

چو وید دولت بیدارت از جهان بگزید
گرفته دست براو راجبل بخیل و حشم

نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا
نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم

کز ان الم خبرے نیست جبدا را هم

که رخت بخت خود شستی به بیع سلم

که پا بگاه تو آمد چو پیشگاه حرم

که فرق سر بغولست طاسک پرچم

چو ترک امرو مه شد سوار بر او هم
سپهر پیر شرا فشاند دلشتهای درم

کلاه نقره خامش باختران مصنوع
قبای اطلس نسرش بکهکشان معلم

روای محمودی او از ترنج زرد بهای
ضیای چهره او از طلوع صبح دژم

کشاد بالش او تنگهای نجبه زر
کشید بر سر او شام سایبان ظلم

چو چنگ میشود از قرب فی لیک بسیار
فزون ترست ز بهر دو با تفاق اهم

گهی شود چو کمان و گهی سپر گه تیر
چو روی دابر دی زلف زنگبار صنم

بروی دولت و دین آفرین پیغمبر
که هست بر همه پیغمبران مظفر و فتح

بیا که رایت سلطان شهنشه عالم
گذشت از فلک چارطاق و نه طارم

در مدح بادشاه هند

بیا که رایت سلطان شهنشه عالم
گذشت از فلک چارطاق و نه طارم

بروی دولت و دین آفرین پیغمبر
که هست بر همه پیغمبران مظفر و فتح

مطلع

اگر شهنشه بندت زبان نهد هر سو
چو ماه من کشد از بند گرد ترک حشم
شفق مثال بخونناب دل کنم هر دم چشم
زهی لبت گهر تر نشانده در یاقوت
زبشه تو دل شورنجبت ما بریان
بجز دو زلف تو ای آفتاب مهر انگیز
بجز دو زلف توای زهره هلال برد
کم آمدی و نشد تیره بخت از پی آنکه
چو کلک خسرو ملکست خط بنر لبت
خدایگان سلاطین محمد تغلق
اگر سحاب کف او نمی نمیداد ش
مباد آئینه عمر تو دمی تیره
اگرچه صورت بی چار صد برآرد دم

مطلع

بزار گریم زرین برین کبود خیم
ز ملک سینه برآرد دمار لشکر غم

کتابهای غمش را کتابهای علم
خطت ز غالیه زنجیر بست گرد بقم
ز حلقه سر زلف تو کار ما بدرهم
که دید ذره که پروین و فرقدش نخرد غم
که دید سایه که بر آفتاب گیرد خم
تو ماهی و چه عجب باشد ار مه آید کم
که هر دو بر درتِ ماه میکشند رقم
گزیده خلفا بوالمحامد اعظم
ثمر ستم نشدی از نهال گرم گرم
اگرچه صورت بی چار صد برآرد دم

در خیالات صبح و شب و تعریف قلم و مدح بادشاه

بازگبتوست چرخ بال زبان در هوا
مرغ سراندار شد بلبله دمساز شد
گرگ سحر نوک دُم بر سر جبار زد
شاهد رندیست روز امر دهندیست شب
سرد مزاجی و دق آبلها بر سرش
آبله جام نیست تا به دمی به شود
پسته لبی را نشان در پس بادام چنگ
سوی مه چارده نیخ مه نو فرست

مار سفید لیست صبح مهره زرد رفقا
زاغ سیه بازشد در قفس انزوا
کاهربا زرد اسید مابره شد در چرا
این ستم از بدق دان بورم مبتلا
دق رود اما که نیست آبلها را دوا
اینک نیش نوابر رگ چنگ انما
تا دهد ابر شمش فندق تر را نوا
تا سوی پروین رود داغ شفق مر عطا

جام که آبیست خشک آتش تیز در شکم
زین قدح از کید دوم نوش صبح بخش دم
عقل تو گیر و کمال جان تو یابد وصال
مستی جان باید ت میکده رو که هست
در تو بدنیا بهشت مطلبی و رو مبین
سه خنثی شب روند آینها در قفا
زرده شمشاد وش سرکش سه تن غلام
گه زرخ قیر گون فرق کشد بر قمر
سلسله بندد ز شام بر بحر این ماه نو
اول او مال دو نیمه پنجه دوم
از صد و بفتاد او گر نگنی اندکی
تخته گه ماه را خرو شیرین سخن
تا نزند بر دلی چشم تو تیر جفا
نه بره دماه نو ند هر دو بهم در قران
زلف نوازروی تا بتابد یه نور شد پوشن
برج مه بدر اختران نیا شفق آلوده آند
خط تو بر گرد گل مار شکن در شکن
مار سیاهیت مرا مورچه زرد کرد
شاه فلک آستان ماه ملک آشیان
آنکه ز فیض عطاش ز رگدا شد غنی
روز دروغا چون گرفت قطره آبی بکف
بحر ز بیم آب شد بر تن خود چون هوا

در دهنش خاک باد از نکند میل ما
از کف ساقی مهر در حرم کبریا
غم شودت پامال مل شودت پر صفا
مطرب او روح قدس ساقی او مصطفا
مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا
سیم طلب در میان رنگی زرین قبا
انجم را او بهند تا ختنش تاختا
گاه کند سر نگون در بر و بحر آشنا
غالیه شاید مدام عاج بدین گیر با
سوم او چارده هشت برین پل گوا
باقی ار اتوان خواند یکی بی ریا
دستگه شاه را نو خط فرمان روا
قوس ترا شست زه زهر به بیع و وفا
شد مه نو منخسف ز غم رصد ساز را
لعل تو در آفتاب ذره پروین صفا
کز طرف روی و زروی نماشد وجی
چشم تو در باغ حسن آهو نرگس چرا
داد من آخر دهد شاه سلیمان لوا
مهدی عیسی جبین موسی جم اعتلا
وانکه ز دریا سخاش بحر غنا شد گدا

وقت سخا برفشاند بحر کف او چو دُر — پر عرق سرو شد عارض ابر از حیا

همت فلک رخش او کرد کف اکلک بخش او — پنجه زرست رزی زمین چمن سما

کفش گدای درش چون فگند منح نعل — خاتم دستش کند حاتم دست سخا

بر سر والی روم پا کرد او تاج نه — بر سر خاقان چین شده او پادشاه

ای شده ز انعام تو در چمن از زر کشی — دامن ناتون گل پاره بنفشه و حبا

چشمهٔ خورشید را کرد و طرف میرود — بند کند حزم تو بر سر لای و جبا

گر نه خورشید تو ژاله فشان ابر شد — خنجر خون ریز تو لاله فشان گند نا

گوشهٔ ایوان تو حاوی هفت آسمان — بنده دربان تو خوابه هر دو سرا

گرد فضای نبرد گر ز تو یک حمله کرد — از اثر قهر شد خصم تو گرد فنا

تا که بود واجب خور بر سر ایوان ما — باد و رواج شرف مملکت را بقا

هر مه یکسال او مدت یکدور چرخ — ساعت هر روز او هفته روز جزا

در فتح قلعهٔ نگرکوٹ و تعریف و توصیف او

چو بادشاه جهانگیر عالم بالا — بفرد خانه سر و وزیر شد تنها

کشاد حصن نگرکوٹ را که سنگین بود — شه زمانه بتاریخ او خلو انیها

زهی حصار که بر لبّی ز حلقه در اوست — محیط نه رئیس هفت قلعهٔ مینا

چه قلعه ایست که فرشی بود ز رفعت او — فضای عرصهٔ بام رواق اوادنا

چو بام چشم بلندست و همچو مردم چشم — ازان سواد وی آمد میانهٔ دریا

نهاد او ز صفا بود دای صلابت و شت — که مردمانه سکندر گرفت نی دارا

برون او همه دیوان منجنیق انداز — درون او همه حواران آفتاب لقا

کبار او همه جاموس کرگدن گردن — صغار او همه طاؤس عندلیب نوا

فریق او همه سرخیل کاروان مجیم — طریق او همه بر حد شاه راه فنا

سگان او همه شیران آسمان طبیعت — کسان او همه غولان اژدها سیما

برین حصار معظم شهنشه عالم — بشب در آمد با صد هزار غر و علا

قطار مرکب اقبال در تو به روی — سوار لشکر ارواح در فضای قفا

صفیکه چون مژه در پیش جانستان میرفت — هزار کوکبه هر کوکبه هزار لوا

زدود شعلها مینوشت بر مه تیر — سواد آیت اسری بعیده لیلا

سلاحدار سپهر و کلاهدار قمر — سپاهدار سپهر و نگاهدار خدا

سنان کشیده عطارد که ای ملک بخرد — زبان کشاده زبانش که ای زمانه دعا

زبان تیغ بخون حسود شه سیراب — دهان فتح به شکر جمال شه گویا

به تن متابع شرع محمد مرسل — بدل مطاوع امر خلیفهٔ دنیا

ابو الربیع سلیمان عهد مستکفی — مدار شرع نبی شمع دودهٔ خلفا

امام حق که شد اورا محمد تغلق — بدل غلام و به تن چاکر و بجان مولا

اگر حصار کشاید بود بنام امام — وگر مدینه طراز بود کسان در را

زهی عطای تو پیرایه بند هفت اقلیم — نهی لوای تو سایه نگار نه مرغا

بساط بارگهت صد چو اطلس گردون — غلام پایگهت صد چو پادشاه ختا

فروغ سایهٔ چتر سپاه تو خورشید — فرود پایهٔ تخت بلند تو جوزا

بدان خدای که هر صبح افسر یاقوت — نهاد بر سر این چرخ لاجورد قبا

که از مشیر و بور فراق حضرت شاه — نه تار ماند نه پود از ردای عشر ملی

ز دور چرخ بدوران شاه میخواهد — که پیش بدر نگردد ز آفتاب جدا

همیشه تا که ز دوران کلاه زر پوشد — قبای سبز مرصع شب سیاه ردا

هزار سال بقا پادشاه عالم را — دلیک ساعت آن سال ضعف روز جزا

بجمله‌های سران گوشوارهٔ جان باد — شمار این همی ویک دانه لولوی لالا

در مدح سلطان محمد تغلق و توصیف ستارها

بر سر چاه زهره بین آهوی زرنگار را
میل سوی کمان نگر ترک نشان گذار را

بر سر طاس آبگون سحر آمشتری
رقص کنان دوان نگر شاغر زرنگار را

رومی فلک رود زراز سر رفعت کلاه زر
صد فلک فریب یک شبه شاهد زنگبار را

نقطه زرد تا شده بر سر فشاندن نثار
بو که بدست آوری چون قلم آن نگار را

خیز که لاله زار شد سبزه فشاند نسترن
رود تو زاله بر زنگن سنبل تابدار را

همچو سفینه جان بلب آمده در محیط غم
این همه هست از توام نیست ز حاکنار را

بسته بصل شده سوء عقد گهر روان شده
گر تو سوشکر برے سایغ خوشگوار را

بدر پر از شفق کند این دو ره را رغم
گر تو شکر فشان کنی لعل ستاره بار را

مار سیه چو حلقه زد گرد مه تو لاجرم
حرز بقای خود کنم مدحت شهریار را

حاکم طول و عرض ارض آنکه هزار طیلسان
لعل سم سمند او تاج سفید یار را

والی عرصهٔ جهان شاه محمد آنکه زد
بر سر طاق آسمان خیمهٔ اعتبار را

ای به ثنا رزم تو بخته مطرب فلک
در لگن زمرد ین گوهر بے شمار را

هشتم هفتوان چو شد کاسه خوان مجلست
شیر بهیون نگون کند ساغر گرگسار را

دائرهٔ فلک کم از نقطه فتاد در میان
عرصه چو داد قدر تو صحن سپهر آبار را

شب ز سهر لالت ار سلسله بر سحر نهد
منه ز نصب امان دهد چادر مستعار را

دریه بحر جای بین کی زنگی زرجامه را
سیم بنریه پای بین ترک سیه غدار را

قهر تو گر خواص را منع کند کجا بود
میل عدو برادر اجل زاده کو کنار را

روی زمین بر آستی کاک تو کرد آنچنان
پیش ندید کس بچین زنگی زلف یار را

رود که ز مفلسی بحر بنیغ تو نیست در جهان
قطره آب در جگر دشمن دلفگار را

تا که نیزان سور زان در سر آب زعفران
پرنر درت زر کند دهن بنره زار را

انتهایه است

تا بخیال در تموز ابر چو بحر شهرمن
رشته پر در کند سوزن نوک خار را

تا دم سرو زهر بر از شحات منجمد
قبه سیمگون کند قلعه کوهسار را

باد به تیغ تو رهین ملک سر املک دین
تا بخلیط شارعان منع کند جار را

تا دل سال سال و مه از نسیمات لطف حق
خالیه در دهن نهد زاهد روزه دار را

صحن تو باد جلوه گر رشحهٔ بشت بار را
خلق تو باد طلعه گر بوی خوش بهار را

تا که عروس نظم را جلوه کند رادیان
بهتر ازین نیافت کس دانه گوشوار را

در مدح بادشاه هند متضمن چرخیات

غزالی کز دهن اندر اخت دوش آن بیضهٔ زرین
زبودش از رقضا ناگه عقاب آشیان شهپر

خرد بس کز نکه خود شان شد که این بال طوطی را
نهان شاباز طاوس از نسیب باز زرین پر

و زدن بلبله خوشتمدار ای خورد نهشتی
که آن مرنیست فردوسی که دار در دبان گوهر

سپیده جام زرد را از ان طاس زرین آر
که از دست بیشان بلبگیری می احمر

ز فرق رنگ گردان فتد دستار سیمابی
چو باز آن دمی خندان بسر کلاه زر

بدست آر ای صنم جامی که در میخانه شاهی
یکی خشت سرخم بتر از صد تاج اسکندر

فنیمت دار این دم را که دو جام مبادی
نه دارش ماند و دارانه قصرش ماند و قیصر

گذشت نا مرادی نیست الا صحبت دنیا
بهشت جاودانی نیست الا حضرت داور

دل عهد امام حق محمد شاه بن تغلق
که ظل رایتش بود چو چتر شه نهاد آفتاب بر

مطلع

چه راحت ها بود آنرا که آید در حرم دلبر
اگرچه بازم از غمزه جراحت ها نهد در بر

برای شوری بختم لبش دلپته دلبسته
برای شکر خندی عمرم نباتش رسته از شکر

زهی صبح جبینت را دو اختر دو ماه نو
خهی باغ عذارت را دو لاله در دو نیلوفر

زهی ترک کمان ابرو که چشمت راست صد چیره
سنانها گرد برگردد و نهد طفل بازیگر

تو آن سروی که دارد سی و دو نسرین بیک غنچه
من آن ابرم که میبارم دو صد نسرین بیک عنبر

در بحر ریز بیشمن سوی مجنون و زنش مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن ۱۲

چاه زهره خانه دبال زهره که برج عقرب ست بین نام باز مناسب زهره که لولی فلک ست آهوی زرنگار آفتاب کمان برج قوس برکت نشان گذار آفتاب ای آفتاب از عفرت بقوس برد و ۱۲

بزر این نیج بمعنی یاقوت زنگبار

نقطه زرد آفتاب لو نقطف بود ۱۲

ای فلک اندر است ستاره را ۱۲ لب مرجان ۱۲

شفق اشک سیخ دو ستاره گولی چشم شکرفشان کنی ای سخن گولی لعل شکاره بارلب با عتبار سخن

روسین ۱۲ شاه پهلوان بلبود ۱۲ رستم عفت

نقل بیلوان را فیافت کرده بود ۱۲ بیلوان بمعنی ادیب ۱۲

حاصل آنکه ماه پاره بهار ۱۲ ماه روشنی از روشنی

قصیده از چون پایه بیشود چون از

برگ زرد ۱۲ — زردی ۱۲

لبت را در شفق پروین بداز مهر او هرم
همه در اشک چون پروین همه تن چشم چون ماهم

من گشتم را زلفت چه محاشفته میدارد
پریشانی چو پروین شد بعهد شاه بحر و بر

چه جرست آنکه در آرمع ان موجش نیندازد
کنارش در میان سر میانش مسکن اژدر

محیط پنج شاخ از وی بر یکقطره زان هرم
که خواهد از رخ عالم بشوید گرد شور و شر

زبان کرد آ چون دیم بوی خون رگ آنده وده
مژه دید آ چون چشم همه ریش پر از گوهر

ز هجرش سنگ بگذارد ز وصلش زر بسی نازد
اگر روزی سر فرازد در باید از ملوک افسر

فرو رد لا لها آندم که در برگ چنار آید
دهد بر مرد م دیده خیالش برگ بید تر

ز چرخ از تابشی دارد همه ریش پر اخضر
بهندازنیستی دارد ز رنگش تیره دل نگبر

حمه قسط نام آن طوطی سکلب کز تن زبان دارد
دو بلبل زیر دارد کو اورا چاصد شد سر

بر هنه گر بر آن آید چو لیمان از در خانه
در اندازد سر از غرت قفای دشمن سر در

چه برقست آنکه بر خشک و پیوشد یا بر تر
چه وقت آنکه سر در شک دارد چون خود خنجر

چو شمع از سر بزد شش بر دی نیم هر ساعت
ازار عنبرین پوشد نگار کهربا پیکر

بریزد بر عذار صبح ماه نوشب تیره
فشاند بر گل بادام شاخ زعفران عنبر

بهندستان و چین چو مفلس گردد آن مردی
خراسان میرود در چین کشان در پای خود معجر

مثلث باشد ش نام و مثلث راست در مرکز
چو از مرکز برون آید مربع گیرد ش در بر

یکی دان حرف آخر را دوم دان نیمهٔ پنجه
ولیکن حرف اول را بخر مجذور در دشمر

چو این ماهی زرین را به بحر کف بر خسرو
مرا در پنج ماهی نو بسوی مه شود رهبر

خدیو عرصهٔ عالم محمد شاه بن تغلق
که در بزم جهاندارش سکندر ریزد ش چاکر

پشن رنگ و قد خان قدر و دارا آرزو دارش
سیاوشوش مؤید تهمتن تن مظفر فر

ازین پس خصم با شش بسکین مید هد تسکین
ازین پس ظلم را عدلش بخنجر بسپرد خنجر

تن یکران زرش را قدم لافح بود لائق
کف ساقی بزمش را پیاله خور بود در خور

بسوی صدش از رشد ملک صد سال بر شد
چشمش سر بسکی بود از و نا آستان در

درش عرش و عدقا در کفش دریا قلم موسی
دلش مریم کرم نخل دو هش عیسی هنر عازر

تبسم کرد جام او پر از در شد عقیق آری
بوقت خنده هر دندان نماید از شفق اختر

سلیمان ملکتی مانند بعد رت بت لی شد
وگر نه تخت بخت را نهادی بر کتف صرصر

تو آن صدری تو آن شاهی که گر طوطی گاه جوانی
دوالش آ هو باده کشد از پشت شیر نر

گر صبح دوم زان جنیبت دار فاصت شد
گه هیزای زراندوده نهد بر صهوهٔ اشقر

چنان ملک زمین شد راست از کلک تو پیوسته
که خم هرگز نه بیند چشم جز در ابرو دلبر

عدو خویشت بس باز زد فر در برش دارش
که مجلس بی تو ابستر چو طرب بی شود دوف تر

کسی کو روی گل بیند نظر بر طرف خار از د
کسی کو تو تیا یابد کشد در دیده خاکستر

عروس هر تا از مهر خنگ بسمون مه
دوف زرین کند پنهان نبیره زیر نیلا دون جادور

ترا باد ابزم ملک عام خوشدلی بکف
کلاه سلطنت بر سر رواج مغفرت در بر

در تعریف جام و باده و بادشاه

آن بدر شفق خورین برین همه سارش
در پنج هیولین هر لحظه گرفتارش

آن زورق در یادل آنا جزر سو لب زود
ماهی بچگان با هر سو نگهدارش

مرغیست کش از دیدگاه و سر زریزد
زان رو بچکان بینی خون از سر منقارش

مرآ می دال صد تلزم یک قطره تا ثیرش
شمع لگن چار م یک ذره زانوارش

از غایت بی آبی از دست رود هر دم
تا نگه نباشد خود جز آبکشی کارش

از نرگس چشم ما صد بستر ان افروزد
زان گل که درخت عقل بر بود از خارش

سه حرف که نامش رست از جذر دست او کل
بر گیر یکی ازوی با چار لبود چارش

تا غنچه پسر ین بالا له ترین گردد
چون سر خرابان شود زر گل چنار آرش

هر چند میان ملق آلبست بدام اورا
در مجلس شه بازی بی ما نبود بارش

پروین زچه نهان شد در لعل شکربارش
پروین دختران لعل لب

از نرگس ۲ تو بخوابی آب بقم افشانم
نرگس

چون فرق سر شانه صد شاخ کنم دل را
شانه

بر آینه مه بین آشفته صف مورش
آینه

آهی که زنم چون صبح آلوده بخون باشد
صبح

دانم نشود چون گل از بند خود آزاده
گل

یک ذره ز مهر او نقصان نشود در بر
ذره

زلفش لبه دوائی شد خصم شه عالم
لبه دوائی

فرمان ده بحر و بر شاهنشه دریادل
بحر و بر

بر باد سلیمان را آن روز توان دیدن
سلیمان

چون دفتر گل باد انه دایره سر پاره
دفتر گل

ای خسرو شیرین خط لیلیست سر کلکت
خسرو شیرین

بد گوی تو چون چوگان از خط تو سر بر تافت
چوگان

آن را که تپ کینت بگرفت بر دمالک
تپ

قهر یکه ملک دارد و سینه نهان از تو
یکه

وهمی که عدو دارد نیست ز نقد عین
وهمی

ماهی سر فرگاهت گو سر فلک بر دست
ماهی

گردون ز نمکین و اود سلیمان فند
گردون

بسیار برون آرد شب ماه سر کلکم
کلک

تا شیشه مینا را در دود سیاه شب
شیشه مینا

صد مشعله میخواهم افروخته روز و شب
مشعله

نرگس که بست از شب گرد مه رخسارش
نرگس

گر سبزه دمد روزی بر صفحه گلنارش
سبزه

گر یک سر مویم ازدی شده بیمارش
سر مو

پیچیده بر آبش بین از دود سیه مارش
آب

آن دم که پدید آید بر آینه رخسارش
آینه

گر سنبل تر روید بر طرف سمن زارش
سنبل تر

آن روز که رو آرد بر صبح شب تارش
صبح

کز کنگره خورشید آویخت نگونسارش
کنگره

کز بدل سحاب آید هنگام سخا عارش
سحاب

کو را جولان باشد بر مرکب رهوارش
جولان

گر همچو قلم نهند سر بر خط اقرارش
قلم

مجنون بر نجیرست ماه از غم فتارش
مجنون

پابسته در آهن بین چون صورت پرگارش
پابسته

تا بر طبق دوزخ شربت دهد از نارش
طبق

بر خلق جهان گردد هر صبحدم اظهارش
خلق

کز جزع عقیق افتد بر درک چو دینارش
جزع

فرقی نبود یک مو از گنبد دوارش
فرقی

هر بنده که در دیوان عمر تو بود یارش
دیوان

تا شاهد مدح تو شد محرم اسرارش
شاهد

صد شمع بر افروزد از ثابت و سیارش
ثابت

در دولت و اقبالت از حضرت جبارش
دولت

در مدح ممدوح خود و چرخیات و تعریف محبوب

قطب زان کرد غریمت سوی خط مجر را
قطب

قطب فیروزه رو ابر سر خط رفت زهوس
قطب فیروزه

مار در جنبش و قطب از حرکت خالی هست
مار

بست و یک پیکر نورند در الوان شمال
بست و یک پیکر

در میان همه سر حلقه این طائفه قطب
قطب

در سر صومعه و شب همه روزند و خرس
خرس

بر در بارگه عزت او کیکاوس
کیکاوس

بر در مطبخ خاصش کتف برساوس
برساوس

پیش رو پیر جهدی را نبهائی قبله
پیر جهدی

گرد سر حلقه خود حلقه مریدان زتلاس
تلاس

بر در بار جلال الحدی شیخ و مرید
شیخ و مرید

همه در معرفت کنه کمالش حیران
کنه کمالش

همه در سلسله خاص و صالش بنجواب
بنجواب

شب و روز اند ثناخوان خداوند جهان
ثناخوان

تا نبات لب تو رسته نشد گرد شکر
نبات لب

حلقه زلف ترا دایره نه بکنار
دایره نه

بسته شور تو شهور بقسم منطق
منطق

گر سر زلف تو زنجیر نه بستی بر ماه
زنجیر

ای لب می وش تو ساغر جانرا لائق
ساغر جانرا

پر ستاره شود آن روز سپهر بدزیهر
پر ستاره

کاترد هایست بر و باسی و یک مهره زر
کاترد

راقص زرد قبا خفته به کام اژدر
راقص

نعش ازان چرخ زنان گرد سر سه دختر
نعش

همه چون گوش دلارام مرصع زیور
همه چون گوش

لیکن ازوی بنو و تیره تری یک پیکر
لیکن ازوی

دور تر اکبر و نزدیک تر او اصغر
دور تر اکبر

همچو چاوش نهاد است کلاهی بر سر
همچو چاوش

سر غول ست بنارت کره در شت نظر
سر غول

عابد ی را که سوی کعبه بنا شد رهبر
عابد ی

همچو ما خفیه ندارند زیاران یک دیگر
همچو ما خفیه

هر یکی دو ختر بر خرقه خود چند درست
هر یکی دو ختر

گشته رقاص و ایشان زپلاس اخضر
گشته رقاص

همه صوفی دم و دانی قدم و فرمان بر
همه صوفی دم

همه در منزلت غرو جلالش مضطر
همه در منزلت

همه در تبکده مهر جمالش بی خور
همه در تبکده

صبح و شامند دعا گوی خداوند بشر
صبح و شامند

کام من تنگ چو ساغر نشد از خون جگر
کام من تنگ

نقطه لعل ترا عقد ثریا در بر
نقطه لعل

نرگس شوخ تو مغرور بناقسام نظر
نرگس شوخ

به تسلسل نکشیدی بجهان دور قمر
به تسلسل

وی شب سرکش تو گوشه مه را در خور
وی شب سرکش

که برآید شب آشفته ترا گرد سحر
که برآید

لعل دُرپاش تو هیچون لب خود شیرین
مشک گل پوش تو چون خامهٔ شاه ماه سپهر

حاکم مشرق و مغرب که بمنشور انام
بر سر ما سلاطین جهان شد داور

شام در پایگهش هند و گلرز قبا
صبح دربارگهش رومی زرین مغفر

بادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود
بر سریر عرش اگر جلوه کند روز خور

آفتابی که بجز ملک دبیرش نبود
کز نباتِ شکر آلوده چکاند عنبر

آفتابی که بجز رای منیرش نبود
گرچه را بشب چارده بیند انور

قصر شش آن چمن که بر کنگرهٔ برجش عقل
عرصهٔ هفت سما یافت کم از یک اختر

ای چو خورشید سرادق زده بر اوج ملک
وی چو شمشیر زده بحر گفت موج گهر

اندرین دم که ز جور فلک شیشه نهاد
همچو جام اندبخون عوق مدام اهل هنر

ذره وار اند پریشان و هوا جو فضلا
صبح دارند نشسته بلا بر سر خور

هدهد آبده توانند مرخ صیدی دید
چار گشته همه را گوش سوی نغمه لخر

عمر و گر از زدن زید بمیرد هرگز
عتبد آرا نکنند از سر آن حال خبر

در مدح سلطان محمد شاه تغلق متضمن توصیف بهار و محبوب

چون زند سوی ماهی از لوح چشمهٔ خور
در بحر صفع نعش ز اجزای طلائی طاسک

زان پیش کاسمان را طباخ صبح بنهد
بر هفت خوان گردون یک طاسک مصفر

زان پیش کاسمان را خیاط چرخ دوزد
بر خرقهٔ کبودش یک پارهٔ مزعفر

خورشید سیاه چشمان وقت سپیده جامی
کز جرعه خاک مجلس پوشد لباس احمر

در شامیان زورق مبدا موج خون زند
بر پشت ماهیانش یکدم سولب آور

رندان لان ندیدند یک ذره تفاوت
از آفتاب گردون با آفتاب ساغر

آهوی آتشین پیلون بره در بر آرد
کافور خشک گردد با مشک تر برابر

شب نگیست گریبان آئینه الیست برکف
صبح ست ترک خندان دستار زرد بر سر

در آب خشک ما را پیش آر آتش تر
بر هفت خوان گردون یک طاسک مصفر

بر خرقهٔ کبودش یک پارهٔ مزعفر
کز جرعه خاک مجلس پوشد لباس احمر

بر پشت ماهیانش یکدم سولب آور
از آفتاب گردون با آفتاب ساغر

کافور خشک گردد با مشک تر برابر
صبح ست ترک خندان دستار زرد بر سر

بگرفت آن دهم شب زین پلنگ لشت
چون بست شاه مشرق همرای زیر بر لشکر

ای زلف عنبر نیت شمشاد و لاله پرور
عناب شکر نیت لعل و گوهر نیت در بر

دلهای شوربختان بریان بتست
تا آن نبات سبزت سبز ست گرد شکر

در غنچه تو لرزین بر پنجهٔ تو آذر
در غنچه تو لرزین بر پنجهٔ تو آذر

تا عاشقان بیدل بینند سرو در بر
تا عاشقان بیدل بینند سرو در بر

بر روی بدر بینی غلطان هزار اختر
بر روی بدر بینی غلطان هزار اختر

بر گردد صف زد از زنگبار لشکر
بر گردد صف زد از زنگبار لشکر

خورشید نیمروزت رویت چو ماه داور
خورشید نیمروزت رویت چو ماه داور

اقلیم بخش احمد کشور گشای حیدر
اقلیم بخش احمد کشور گشای حیدر

صد ساله راه دیده از کائنات برتر
صد ساله راه دیده از کائنات برتر

وی نیم شاخ دریا در استنیت مضمر
وی نیم شاخ دریا در استنیت مضمر

ای بندهٔ خلیفه درپیش تخت نخوت
تائب هزار خاقان حاجب هزار قیصر

ای ماه جابت مفتی چار ملت
وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور

از خانهٔ کمالت یک نم هزار دریا
وز نامهٔ جلالت یک خط هزار دفتر

وز رزم تیغ بهرام از حملهٔ تو چو بین
در بزم ساغر خور با ساقی تو در خور

گر بر خط تفاوت نه دایره نگردد
حک باد نقطهٔ قطب از حرف خط محور

رایت چو رایت افراخت اقبال را بهر جا
مه خاک کرد بر سر از دست آن نگاور

آن شیر بر بری سیرت آن باد کوه صورت
آن نار بحر پرور دان آب خاک گستر

یکران وزین خاصب آب روان و گلبن
پیل درسرایت کوه روان و محشر

نعل براق زرمت بر روی شاه مغرب
دود چراغ بزمت بر روی عروس خاور

در خوابگاه خلقت ذات تو بود مقصود
تحریک نه پدر را بالای چار مادر

گر عدل تو بنودی این پنج شوبه مطرب
با قطب جمع کشتی بامه گز نه خواهر

جز صورت سعادت کز چرخ همایت آرد
هم مقهاش لیکن هم پرده‌اش بردر

مقطع طلب نمودم سر پیش داشت خدمت
در شعر باکم افتد مقطع ازین نکوتر

تا زیر بال هلوطی طاؤس شبنما را
هر صبح در رباید عنقای زرد شهپر

باد اید طایر قدسش در صید گاه بیجا
پرواز باز چترت بالای چرخ اخضر

در تعریف آفتاب

چو شاه باز سحر باز کرد شهپر نور
بسوی غرب غراب ظلام کرد نفور

سپهر ای دهر شد الحان سرای سرتاسر
ز لبس خروش خروس نوای نای طیور

چو تیر تیر ظلام از کمان چرخ انداخت
ز ترس ترکش زراندوده تیغ لعنی هور

در ید زهره زهره چو دهر دهره زر
نموده جیش حبش را چو نصر فغفور

بهند راه فراره فراره زو سه رنگ
چو توقه کله شاه چین نماید دور

زسیم تیغ منور چهر چهره مهر گرفت
قبول رونق اقبال شام راه فتور

بنام چهره زراندوده میزند هر صبح
ز مهر راه سلاطین و آفتاب صدور

در تعریف کنیزک گلچهره و توقع انعام جهت قیمت آن از ممدوح خود

ببیاع ملک بنیم نگه بسیار آید
که پیش عارض او ماه شهریار آید

ز مهر مشتری او شدم که آن مه را
بخوم زیر دویاقوت آبدار آید

کمند طره او بر کنار لاله تر
چو شنبلی ست که از باد بیقرار آید

خدنگ غمزه او در خم کمان ابرو
ستاره الیست که در ماه نو بکار آید

سواد خال رخش در بیاض دیده من
چو زنگی ست که بر طرف لاله زار آید

چو پسته گشت دل شور بخت من بریان
که تنگ شکر او لعل در نثار آید

شکسته شد دل خورشید همچو مه بدو نیم
بدست بدر دران دم که آن نگار آید

گر عدل تو نبودی این پنج شوبه مطرب
با قطب جمع کشتی بامه گز نه خواهر

جز صورت سعادت کز چرخ همایت آرد
هم مقهاش لیکن هم پرده‌اش بردر

مقطع طلب نمودم سر پیش داشت خدمت
در شعر باکم افتد مقطع ازین نکوتر

تا زیر بال هلوطی طاؤس شبنما را
هر صبح در رباید عنقای زرد شهپر

باد اید طایر قدسش در صید گاه بیجا
پرواز باز چترت بالای چرخ اخضر

در تعریف آفتاب

چو شاه باز سحر باز کرد شهپر نور
بسوی غرب غراب ظلام کرد نفور

سپهر ای دهر شد الحان سرای سرتاسر
ز لبس خروش خروس نوای نای طیور

چو تیر تیر ظلام از کمان چرخ انداخت
ز ترس ترکش زراندوده تیغ لعنی هور

در ید زهره زهره چو دهر دهره زر
نموده جیش حبش را چو نصر فغفور

بهند راه فراره فراره زو سه رنگ
چو توقه کله شاه چین نماید دور

زسیم تیغ منور چهر چهره مهر گرفت
قبول رونق اقبال شام راه فتور

بنام چهره زراندوده میزند هر صبح
ز مهر راه سلاطین و آفتاب صدور

در تعریف کنیزک گلچهره و توقع انعام جهت قیمت آن از ممدوح خود

ببیاع ملک بنیم نگه بسیار آید
که پیش عارض او ماه شهریار آید

ز مهر مشتری او شدم که آن مه را
بخوم زیر دویاقوت آبدار آید

کمند طره او بر کنار لاله تر
چو شنبلی ست که از باد بیقرار آید

خدنگ غمزه او در خم کمان ابرو
ستاره الیست که در ماه نو بکار آید

سواد خال رخش در بیاض دیده من
چو زنگی ست که بر طرف لاله زار آید

چو پسته گشت دل شور بخت من بریان
که تنگ شکر او لعل در نثار آید

شکسته شد دل خورشید همچو مه بدو نیم
بدست بدر دران دم که آن نگار آید

بچنگ طره و دل خان شهید شد
که از سر اچه دل نالهای زار آمد

چو شاخ مردی مازو امغان در باخت
بساط حسن ورا نقش دو سه بار آمد

قرار بیچه تصد حیله بست بر نه صد
اگر چه تحمیت آن ماه صد هزار آمد

ز فیض مکرمتش حقه عقیق دهان
صدف مثال پر از دُر شاهوار آمد

بدان خدای که در دامن فلک عطاش
هزار تنگه زر هر شب آفکار آمد

به نعل گسم سمندت که پیش گوهر او
درست مغز بی شرق کم عیار آمد

که بدر بدره چو بکشاذیم حاصل شد
که بود ضعف گل آندم که در شمار آمد

هوای دجه زرم رومی زرد کرد چنان
که نقد عین روان گشت در کنار آمد

ولی بوقت سحر گه که رومی خندان
گرفته خنجر زر سوی زنگبار آمد

ندای هاتف غیب از سراپرده جلال
بگوش هوش من خسته و لفگار آمد

که روی زرد کمن بدر قلب با خود دار
که وقت تربیت شاه کامگار آمد

خدایگان سلاطین دین محمد شاه
که بحر بیش کفش ساقط اعتبار آمد

ستاره سیاه آفتاب ماه کلاه
کز آسمان بقبضش ظل کردگار آمد

فلک حشیت خاصش شست از مهر
که آفتاب بروزین زرنگار آمد

بنای قلعه جاهش چنان رفیع افتاد
که قصر خندق او برج نه حصار آمد

نهاد افسری از شاهوار مروارید
که او به بندگی شاه حلقه دار آمد

بحلقه که سران گوش استماع نهند
چو نعل سپ شه این دانه گوشوار آمد

در مدح سلطان محمد شاه مشتمل بر حیات

صبح عنقاییست سیمین مرغ زرین در دهان
شام دقایست مشکین بیضه اندر آشیان

عاریت دان این زر میموده سیمای زور
زخش همت این جهان بیوفا جرمن جهان

پیش دستی کن بگیر آئینه ساغر بکف
صبح اینک در قفا آئینه دار و چون نهان

بچنگ طره و دل خان شهید شد
که از سر اچه دل نالهای زار آمد

چو شاخ مردی مازو امغان در باخت
بساط حسن ورا نقش دو سه بار آمد

قرار بیچه تصد حیله بست بر نه صد
اگر چه تحمیت آن ماه صد هزار آمد

ز فیض مکرمتش حقه عقیق دهان
صدف مثال پر از دُر شاهوار آمد

بدان خدای که در دامن فلک عطاش
هزار تنگه زر هر شب آفکار آمد

به نعل گسم سمندت که پیش گوهر او
درست مغز بی شرق کم عیار آمد

که بدر بدره چو بکشاذیم حاصل شد
که بود ضعف گل آندم که در شمار آمد

هوای دجه زرم رومی زرد کرد چنان
که نقد عین روان گشت در کنار آمد

ولی بوقت سحر گه که رومی خندان
گرفته خنجر زر سوی زنگبار آمد

ندای هاتف غیب از سراپرده جلال
بگوش هوش من خسته و لفگار آمد

که روی زرد کمن بدر قلب با خود دار
که وقت تربیت شاه کامگار آمد

خدایگان سلاطین دین محمد شاه
که بحر بیش کفش ساقط اعتبار آمد

ستاره سیاه آفتاب ماه کلاه
کز آسمان بقبضش ظل کردگار آمد

فلک حشیت خاصش شست از مهر
که آفتاب بروزین زرنگار آمد

بنای قلعه جاهش چنان رفیع افتاد
که قصر خندق او برج نه حصار آمد

نهاد افسری از شاهوار مروارید
که او به بندگی شاه حلقه دار آمد

بحلقه که سران گوش استماع نهند
چو نعل سپ شه این دانه گوشوار آمد

در مدح سلطان محمد شاه مشتمل بر حیات

صبح عنقاییست سیمین مرغ زرین در دهان
شام دقایست مشکین بیضه اندر آشیان

عاریت دان این زر میموده سیمای زور
زخش همت این جهان بیوفا جرمن جهان

پیش دستی کن بگیر آئینه ساغر بکف
صبح اینک در قفا آئینه دار و چون نهان

خشت زرین گر بیفتد از سر فرخ فروز ۱۲ — جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان

چیست غیب آفرینی مهر شب افروز صبح ۱۲ — هر دو را زان بر گریبان گوی بر است آسمان

شب سیه دل بود گریان روی چون نگوی شاه ۱۲ — زان بزخم تیغ خورشیدش جگر کاوی دمان

سایهٔ چتر سیاه آل بهرام ست مهر — لاجرم بگرفت نورش عرصهٔ ملک جهان

آفتاب ملک و دین مولای امیر المومنین — نیدهٔ امر خلیفه بادشاه انس و جان

حلقه در گوش غلامش هم سپهر و هم نجوم — جرعه نوش احترامش هم زمین و هم زمان

ای لوای قدر تو عنقای گردون آشیان — وی همای چتر تو طاؤس سدرهٔ آشیان

سدهٔ قصر همایونت که چرخ اعظم است — تکیه گاه آفتاب و سجده گاه اختران

حلقه درگاه با جاهت چو عرصه عرصه داد — حاوی نه دایره یک نقطه آمد درمیان

از مقام خود برآمد عرش پانصد ساله راه — تا نهد در بارگاهت رو بخود دور آستان

در تعریف مروو متورع و ولایان درگاه آنکه

هر که غواص لجهٔ خرد ست — قیمت افزای دُر جان خود ست

عاقلان نقص خویشتن جویند — گوش کن کین حدیث معتمد ست

نه پدر راز چار مادر عصر — در کنار حدوث سه ولد ست

جمله سرمست غفلت اند و یکے — طالب وصل ذات لم یلد ست

ملحمه آن کس که باغ دنیا خواست — ای موحد سرای تو لحد ست

چکنے طارم مقرنس چرخ — که خرابی او بود لایق

بر سر بام چرخ پای مکوب — زانکه نه چرخ سقف بی عمد ست

دل عاشق سرا چهٔ گل نیست — کارگاه جلالت صمد ست

خانهٔ دل بنای کم نیز لیست — نه بر آورده آلست و جد ست

دل فاسق خزانهٔ حق نیست — گلخن دود آتش حسد ست

هر که در کوی عشق زد قدمی — شهسوار ممالک آبد ست

نزد عقل آزمای شعبده ایست — هر چه در جوف نیلگون رصد ست

آسمان شیشه ایست سرگردان — کاندران شیشه پاره زبد ست

بت شیرین لقاست بکر بلال — او هم از مهر خورد و ماه قدست

حور زرین قباست شاهد خور — لیک از آه صبح زرد خدست

سبب فعل علت او لے — نه قیاسی ست بلکه مجتهد ست

دیده گاه ورودش ست هنوز — چشم موسی ز خاک در رمد ست

پایمال ست هر کجا که سرست — نیک حال ست هر کجا که بد ست

خر بر زین جبل ست و دیگری را — جامهٔ روز عید از نمد ست

باز گون ست جمله کار جهان — تا بحدی که ما ورای حد ست

از یکے باشگونه نیش دان اینک — گل در و پنجه است نیم صد ست

چپ نهادند عقد نصد را — راست گیرایش نهصدش نود ست

از یکے هم طلب یکے که یکے — از عدد نیست مبدا عدد ست

بر یکے دانه زین طویله در — در خور گوش شاهد خرد ست

دل پر نور بدره چاچی را — هر دم از روح قدسیان مدد ست

زانکه او ماوج شهنشاهیت — که جهان از عطاش رعد و رست

سایهٔ حق که نور اقبالش — بر سر آفتاب چتر زد ست

قلعهٔ جاهش آن ربض دارد — که دو عالم دران چهار زد ست

خون خصمش که مایهٔ رخشت — خون ماهی شمر که بی قود ست

تا بود لعل یار وقت سخن — پارهٔ آتشے که بر بره زد ست

کمترین بندهٔ شنشه باد — هر کجا حاکمے که بر سند ست

گوی زر کنایه از آفتاب ۱۲

دریوزه ۱۲ سه یا عنایه گوگرد

یا بخم ۱۲ سه آقا و غلام

مناسب بنده ۱۲ سه منبر

بزم کرم ولیت ۱۲ سه ایچ

بمع بناغ بغنج پازده ها ۱۲ سه

نمودار گردد بخنیس خط ۱۲

سه در بحر خفیف سدس مجبون

مقصور الآخر یا محذوف یا

مقطوع یا مشعث مقصور و زنش

فا علاتن فعلاتن فعلان یا

فعلاتن فعلاتن فعلان ۱۲ ۴۰

سه ای سخن دلا مریض نیست ۱۲

سه بود الیه لاغ جدا نے

وسیله و نیاز ۱۲ سه ادراک

که پیدا است دریافتن متحرک

دلتگ که دال است در تقطیع متحرک

گردیده اخلاف تو جمیع اسقے

متحرک ساکن آن مضاف الیه نهاد ۱۲

مدوری ها ز ملی بلند و ما د

سه متحرک شدن نهای بلند و ما د

در نگ جرنگ و نقاشی کرده نهاد

سه ریخته است گلخن لغتے

سه ۱۲ الگ گلخن حمام معمول

از گلخانه حمام مرتفع

بنگاه حمام که آتش در آن

بنگاه حمام که آتش در آن

سه ۱۲ بیت بی نهایت ۱۲

سه فضل آزماد از ارضه نیشی

چشم خشم آن نیلگون مصرنگ ۱۲

سه با نخود یک بیضی کف اب

عبارت از زمین ۱۲ سه مرد مستی آفتاب

با کسر دیدن مرد مستی آفتاب

در خور عرض بیضی آفتاب ۱۲ سه نیشی

ازاره مسجد کنیزنده ۱۲ سه نیشی

هر چه بینی ابر از طرف نمود یکنده ۱۲

سه ۱۲ ماه گو ساله سامری نیشی

سه ۱۲ بیت پیشی و گاو و بیشی باقی ست ۱۲

۴۱ قصاید

سه در دریچ خفیف خرد ان

نیلگون نیل اند ۱۲ سه ۵۹ باشگونی

باز گونی ۱۲ سه ۱۰۱ نیشی صد گل

بجای پنجاه است و عدد دیگر

یکصد و از چند ی گل و خاری

درخت تخم پریشیده نیست ۱۲ بیوی

هاوی گلی نگه انگشت ۱۲ سه ۱۱۲ در

حباب عقده نا نان شکلی گردد ست

چپ برای نصد درست ست

راست بان شکل بجای نود ست

۱۲ سه ۱۵۲ وان اینست که سایه

را در فرخ خوش گرد آورده ما

بجام ساز نده ۱۲ بیوی بلوچی

سه ۱۲ بیت از عدد دو ما

خدای قضا را در افرینش

یکن کرد و ا

فرخنده عدد کو نصف

مجموعه دو جایش

مجموعه خانه دو خانه

است صلوتی نمی آید

دهم اعداد از واحد

بیدا شده و آواز

بعمر کوتاه از نشو و

بیدا شده و آواز

نغمه خالی ست ۱۲

قطعه

سلطان چار بالش شش روزه سپهر — ای سایه ز چتر سیاه تو آفتاب
از دوره چراغ تو یک ذره یک شعاع — از بحر موج شاخ تو نه چرخ چون حباب
عالم ز جام عدل تو نوعی شد است مست — کان مست را بعیر بهند کسی خراب
خاک جزیره ورز دهن بحر تلخ باز — گر از یم کف تو کند شور او ذهاب
تدبیر اهتمام مثال تو امر کرد — تا تشنه را زلال دهد لمعه سراب
تاثیر انتقام جلال تو جبر کرد — تا زعفران غم آرده شادی قرب
هر شب به هر فرق علامت ز مهر خویش — در کارگاه خویش قصب بافی ماهتاب
شاباد و حاجبند که پیوسته کرده اند — ترکان مست را خم محراب جای خواب
نارستی که آن دو سیه روی میکنند — بر مردمی که نور بصر را دهند آب
داد فساد شان ندهد هیچ قاضی — الا زبان خنجر سلطان کامیاب

قطعه

شاه آن سکندریست که کلک دو شاخ او — آب حیات از ظلمات آورد بیرون
زان زعفران غالیه خوی میچکد شکر — زان کند نای لاله نشان شیر در سموم
تیغش که آفتاب ز رسمش سپر گرفت — بحریست پر جواهر و برجیست پر نجوم
این هندویست از دو طرف قاطع امور — زان رو بیست بادو زبان تا شود علوم
ای روز در شب ملائکه را پرورت ملاذ — وی صبح و شام کاسه را پرورت هجوم
گر از چراغ رای تو پروانه برد — بر خویش شمع مه نگذارد زدگر چو موم
خود را به تیغ قهر تو سه پاره کرد ماه — زان در سواد شام برو میکشد رقوم
تا شاهباز چتر تو زرین کشاده بال — از بوم روز کور تر آمد سعود شوم
تجار جور خواست که آید بملک شاه — وقت قدوم بر قدمش زد فنا قدوم

مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از زبان مبارک

گفتم بصورت ار چه ز اولاد آدمم — از روی مرتبه ز همه حال برترم
چون بنگرم ز آینه عکس جمال خویش — گردد همه جهان بحقیقت مصورم
خورشید آسمان ظلومم عجب مدار — ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
ارواح قدس چاکر نعلین من بود — اشباح انس بسته نگین مسخرم
بحر محیط رشحه از فیض فاضم — نور بسیط لمعه از نور انورم
از عرش تا بفرش همه فرد بنده — از نور آفتاب ضمیر منورم
روشن شود ز رشحه رای جهان — گر پرده صفات خود از هم فروترم
آبیکه زنده گشت از و خضر جاودان — آن آب چیست قطره از حوض کوثرم
آنم که ز مسیح همی زنده کرد جان — یک نفحه بود از نفس روح پرورم
فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من — یک اسم اعظم ست حقیقت چو بنگرم

قطعه

خسرو اتا شهریار سیمرغ جودت باز شد — شاه بازان را پر و از پرواز کردن باز ماند
ابر تقدیر عطای شاه میکرد از حیا — تا بر ذر حشر در بار اد هاتش باز ماند
آفتاب جاه شه زاوج شرف رفعت گرفت — خصم زان چون سایه پیه در حضیض آز ماند
همچو ماه چاکش بدخواه هیبت از فضا — از طلوع خویش هم در مبدا آغاز ماند
ایکه ردیش را بسر کردی و در سر طره نهاد — تا قیامت یادگار از خامه سرباز ماند
تا تمامت غیبت کز دو دوتی بود و بجوی حسود — در میان انجمن مینای لعل انداز ماند
باد سلطان بزم را خصمت چو اشک اندر بحر — همچو آن عاشق که در بحر تعب دمساز ماند

قطعه

ای لوح هر نهاد پیرایه ظرافت — وی خاک آستانت سرمایه لطافت

تو سرو باغ ملکی سرسبز از آب خرست
بیدین بود که جوید کس در جهان خلافت

فرق جلال قدرت موی کم از نبوت
قد کمان جاهت یکسر پر از خلافت

فردوس هشت در را در جشن تو کشادند
در چشم همت آمد طوبی کم از خلافت

طباخ همتت را خشک و تر دو عالم
باشد یکی ز داله در سفر و ضیافت

روئین تن زمانه بر هفتخوان رستم
چوبین شود چو بهرام از سبب مصافت

حقا که نه پدر را در شش جهت نزاده
چون تو کسی بعالم در حسن دور ظرافت

شمشیر احترامی ای برگزیده حق
بادا میان هیجا عون خدا غلافت

تا بر اساس حسمت در علم منطق اعراض
تا از خواص اسم ست در رسم نحو اضافت

هر جا که تاج بخشی ست بادا بتو تولا
هر جا که ملک ملکی ست بادا بتو اضافت

قطعه

سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر
ای آنکه از جمال تو عالم مزین ست

ای روشنست بر همه عالم چو آفتاب
کامروز آفتاب ز رای تو روشن ست

گوشی ز حلقه در خلوت سرای تو
خاتون هفت قلعه این سبز گلشن ست

در پیش گلشن طرب آباد بزم تو
بستان هشت باب نمودار گلخن ست

هر چند دشمن تو قلم دار سرکش ست
شمشیر تو چو زلف نگارین سر افگن ست

هر چند آب تیغ سر کوه را گداخت
خصم سیاه روی ترا تا بگردن ست

توسن ز حلقه در خلوت سرای تو
صابور هفت قلعه این سبز گلشن ست

من گرچه تلخ کام تر از ساغر میم
الفاظ در فشانم شیرین تر از من ست

ایوان بارگاه جلال ترا فلک
پیروزه عنکبوت زوایای روزن ست

باد از قفا کشیده زبانش بنفشه وار
آنکس که ده زبان بخلافت چو سوسن ست

در مدح خط محبوب

بیا که بر شکرت رسته شد نبات ای حور
دمیده مشک سیاهت ز گوشه کافور

بزیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید
فراز سرو بلندت دو نرگس مخمور

رخت گلی که بود مرهم دل خسته
لبت بلی که بود دارو دل رنجور

ز ماه عارض تو سر زده ستاره خوی
چنانکه بر ورق لاله لولوی منثور

از آن ز مهر تو هر صبح میزنم دم سرد
که چرخ بر فنک عارضت کشیده سمور

بشکر تو نهان کرده روی مروارید
بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور

چو مار زلف تو بر خویش بدر می پیچد
که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور

بهمه غمت از سالها حزین بودم
شدم به فر قدوم خدایگان مسرور

ولی عهد خلیفه محمد تغلق
خدایگان سلاطین دین جم جمهور

ز عدلش از دهن مار در امان رقص
ز لطفش از سرطان معتدل مزاج عبور

پی نظاره بزمش که رشک فردوس ست
فلک شده همه دیده چو خوشه انگور

رهی شکوه تو کرده بدستیاری عدل
خرابه محن آباد خاک را معمور

ز آستان تو موئیست در نظر تا عرش
بچشم خصم تو میلی ست در میان تا نور

صفات ذات تو بر تخت ای همای شرف
چو ظل مرغ تجلی ست در نشیمن طور

بدست خازن اقبال جاودان تو داد
عروس ملک کلید در سراچه سور

چو نصب شد علم فتح رفع قدر ترا
بکسر حادثه ضم گشت حاسد مجرور

ز خاک شاید اگر زر ز زیر دارد مد
که جود جود تو دانم چو دیمه شد منشور

بدست تست یکی رومی سیه دستار
که در ممالک معنیست این زمان دستور

جهان پناها یک نکته از رهی بشنو
که در ره خرد آثار آن شود مشهور

سری بده سقطی را که فرق می نکند
سرار راز شرار و سرور راز شرور

نهاده یک تهی بر سرور بی آبی
درون او همه آتش گرفته همچو تنور

چه در حساب بود آن کسیکه نشناسد — صحیح راز سقیم و صحاح راز کسور
همیشه تا که سراپرده دار چرخ زند — بصبح خیمهٔ زرین برین معلق سور
مباد خالی یکدم چو بوستان جنان — سرای تو ز سریر و سریر تو ز سرور

در مدح سلطان محمد شاه و خیالات چرخیات و محبوبان

چو خوان سبز فلک زر نهان کند در قیر — میان لای سیه مه رود چو کاسهٔ شیر
ز تاب این سپر آتشین تیغ زن ست — که شبروان را در چشم می نماید تیر
ز مهر زورق سیمین ماه بر جوشد — هزار چشمهٔ سیماب زین کبود غدیر
دراز شد زره عنبرین شب پی آن — که میرود سپر زرد در کمان چون تیر
نهی سپر که همه روی او بود پر تیغ — زهی کمان که یکی نیمه زو بود از تیر
بوقت صبح که در پیشگاه خیمهٔ سبز — شب سیاه قبا زد ز زر سرخ سریر
روان شدند همه ساکنان عالم قدس — به خاک بوسی درگاه پادشاه کبیر
ببوی مجمر زرین آفتاب منیر — گشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر
ز حلق زاغ مگر بیضهٔ آتشین افتاد — که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر
تذرو جام بخون خروس شوید روی — دران چمن که زند عندلیب چنگ صفیر
ز سبزه زار فلک چون دمید لالهٔ زرد — کرا بود ز گل سرخ و شاخ باده گزیر
تو آن مهی که یکی تار زلفت اندازد — ز سایه بر طرف آفتاب صد زنجیر
تو ماه عالم حسنی و زلف تو شام ست — که هست در خم زنجیرش آفتاب اسیر
عروس صبح برانداخت زلف شب از روی — تو نیز سلسلهٔ عنبرین ز مه برگیر
خط تو با سر کلک دبیر شاه یکیست — که هر دو چهره مه را سیه کنند به قیر
خدایگان سلاطین محمد تغلق — سپهر تیر دبیر آفتاب ماه وزیر
مدار شرع رسول آنکه او بامر امام — بر اهل جملهٔ عالم ولی شدست و امیر

قیاس گنبد مائل بحلقهٔ در تو — چنانکه در سخن حامل آمده تدویر
زهی محیط که در جنب جیب قوس درت — چو نقطه دایرهٔ آسمان نمود حقیر
ز پشت نه پدر و چار مادر و سه طفل — نه زاد چون تو جوان در کنار عالم پیر
عروس زهره در ایوان برکشیده چرخ — خیال نسخهٔ جاه تو میکند تحریر
غبار لشکر آفاق کرد صیت ترا — بسی دوید و نه دریافت چرخ باد مسیر
کسیکه پیروی تو بجان نکرده چو قوس — چه سهمها خورد از تیر جعبهٔ تقدیر
ملازم ست که بر خصم کار دشوار ست — ولیاش آنکه علی الکافرین عسیر
ز مکر طاغی طاغون گرفته ایمن باش — که بانگ سگ ندهد تو ر ماه را تشویر
کجا درو درع آهنین ز خنجر بید — کجا برو زره چرخ سهم تیر حصیر
ز قدر اول هر شانزده کواکب را — سم سمند تو کرده بچار مه تسخیر
ز آب تیغ تو ایمن شدست از دوران — مقعر فلک ماه از مساس اثیر
همیشه تا که درین نه چراغ دار سپهر — چراغ ماه بود از دم سحرگه تیر
شموع مجلس اقبال پادشاه جهان — ز نور مشعلهٔ قدس باد عکس پذیر

در شکایت خط

مهچهٔ زرین نمود خیمهٔ صبح ای نگار — خیز ز مه برفگن سلسلهٔ مشکبار
ترک تو گر یک نظر افگند آید پدید — زین دو عروس حبش بچهٔ رومی هزار
مردم دیده توئی دور ز چشم مرو — آب زر دیم مریز هر نفسی اشک وار
در شکن زلف خویش با همه آشفتگی — این دل سرگشته را پیش پریشان مدار
بو که بباغ وصال سرو تو آید ببر — ناشده روی ترا دامن گل زیر خار
مورچهٔ زرد شد پیکر من تا ترا — مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار
جزع مرا لعل تر بر زبر طاس زر — لعل ترا در شکر عقد در آبدار

هیچ مه کان دیده گوشه تیرای نگار
طلع
گو بسیر زر بود خانه او چون نگار

فرق سر سیر یافت شانه زین از انک
سر بدر از دی کشید شب چو سر لف یار

گشت زدق در گره از زره شیر باز
در درم افتاد باز زنگ آئینه دار

مرغ صراحی طلب کز طرف مرغ صبح
باز شد از حلق زاغ بیضه زر آشکار

بلبله مرغیست کش از سر چشم تدرو
جام بر دن آور دار زن تر بی شمار

صبح دوم صبح زد یکدم ازان خون طلب
گو ببرو در دمی ز آینه دل غبار

آتش تر زآب خشک نوشی شکر که هست
خشک تر این جهان همچو جهان بیدار

سرخ خطے بگیر کایت او روشن ست
تا نشوی چون قلم سر زده روزگار

هست جهان بر گذار اینک ازین رو بصبح
گشتی زر میکشد بر لب دریائے قار

زین زر اندوده یافت صبح این زمان
از پے آن تا شود خسرو مشرق سوار

در تعریف قلم و مدح ممدوح

نیچ مه نو نگر حامل یک زرد مار
مورچه آشفته بین در پی او صد هزار

بوسه و بد ماه را بند دی زرین کمر
سجده کند سیم زار روی عودی ازار

چون بسر تیره رود بر آرگو نه چنین
از زره و زیار رود بازسوی زنگبار

طفل بسود ای شیر گر به کند پاک بیست
شب چو بروز آورد زرد شود هم زنار

در پس مجذور و تیمه پنج شمه
سوم او خود یکیست یعنی زده و چهار

ریخته بر برف خشک از رسیه در تر
چون هرش در کشید بحر کف شهریار

مهر نبو چهر چیر آرش ابر کش سپهر
جعفر غفور نسب حیدر احمد شعار

شاه محمد لقب حیدر احمد نسب
وان با مام زمان بهجت او استوار

دولت بیدار او بر دل نور حمله کرد
دست بر آور گرفت کز در عالم فرار

ای که شبه اختران هر سحر از مهر تو
همچو زرین زند بر سر نیلے حصار

خلق تو و قدر تو ان حسن و این علی
دست تو و تیغ تو این یم و آن دو لفقار

گر قصب از فرق تو یابد موئی بدد
از سر مه بر کشد پیرهن مستعار

در حرم آباد ملک ماوحشم تو اند
این ز سنخط تاج دارد و آن ز سخا تا بدار

آنکه تهی جیب بود دامن جود تو گرفت
چون علم آستین یافت ز دست تو بسیا

ساغر مے بر کف ار خنده زن همچو صبح
یاد دعاتِ نگار پیش بخاطر بیار

آب نرگس میار گرچه زبان ملک
داد گلی را بباد این فلک خاکسار

بر سر گورش هنوز سبز لباسا چو سرو
از غم دل میکند لاله بفندق ذگار

صد بئه مجروح بین از خم ماه نو
صد گل رسا بین خسته ز برگ چنار

پیش درین خاکدان جمع شدن آدمی
خاطر خود را چو زلف پیش پریشان بدار

تا سوجیش حبس جله بر یک تنه
با سپر آهنین رو می خنجر گذار

تا بحساب جمل نیمه نیم ستگل
ماه بنوست شب گل به نشارست خار

باد تبا بید حق بر چشم منجوق تو
زلف عروسان فتح در تبق کارزار

گرچه درین بحر شعر یافت لبس عقد در
شاهد معنی نیافت بهتر ازین گوشوار

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق متضمن تعریف آب و قلم

محو شد نقطه زرد ائره مینا را
جز خط جام میارا ز پے عشرت ما را

نسترن زار فلک کرد نهان لاله رو
روز مه هر نگن آن سنبل گل بو سارا

روی مه راند هد نور ز آئینه خویش
گر بخور شید کنی عرض دفع زیبا را

حلقه زلف تو تا چند پریشان دارد
دل سرگشته آشفته پر سودا را

دانه خال رخت چند بر آتش دارد
مرغ پر سوخته جان من شیدا را

ترک مست تو کپیوسته کمان بر سر دست
جان خود ساخته زنگی بچه بنیا را

شور چشم آن نفسی شد دل سیان کن نهاد
بسته لعل تو بر در شکر گویا را

چرخ از خط تو در تاب شد آنم که کشید — گردِ مه دام صفت مشک سیارا
ترسم آلنت که آشفته شوی گر گویم — از پریشانی زلفِ تو شه والا را
آن شهنشه که بجان بخشی شاهان جهان — بر دو خاکِ در او آبِ رخِ عیسی را
وان سلیمان که ز لطفِ ای نفاذِ امرش — بر ترانِ نار نهد باد سریر آرا را
وان که بی امرِ جنیبت کشِ او در نرسد — صبح بر صهوهٔ شب نند هزار آرا را
تیر مینا ز رفعتِ قوسِ ور او — در ثرے دید سرِ طارمِ او ادنی را
در نگِ خندقِ خود دیده یکی برگِ کبود — قلعهٔ حشمتِ او نه رِبضِ میناسا را
تیغ گه برق سرِ خنجرِ او دید از مهر — خاک نعره بر تنِ خود پیرهنِ خارا را
خسرو روی زمین شاه محمد که کفش — قطره یافت ز موجِ دلِ خود دریا را
ایکه از نعلِ سمندِ تو فلک بر سر ماه — حلقه در گوش کشد آینه دلالا را
ایکه گر گردِ براقت سوِ چرخ آرد رخ — نور بخشد دو بران مردمکِ اعمی را
آن چمن جبهه شب پیکر و خورشید سیر — که در امروز پس پشت کند فردا را
ماه سیری که ز مشرق اگرش باگوئی — خز بمغرب الفِ وصل نیفتد ها را
قلم کام روائیت زبانت که بطوع — جز در اثباتِ شهادت نشوید لا را
گفت آن مجرکه از غایتِ ندا هی زر — پیش با نون نگذند صنم لبسخ دریا را
ماهی کلک ترا بود غریت که نهاد — آسمان بر خطِ محور سرِ ازدر ها را
مرکزِ جاه تو گر عرضه دهد عرصه خویش — عوض نقطه نهد دایره عظمی را
زآستانِ تو بصد رتبه فرو تر دیده — چنبرِ چرخ سرِ کنگره حوزا را
وقت آنست که از ساغرِ چشم افشانند — خصم بر طاس زر اندود و رخ صهبا را
هست روزان و شبان بر تنِ زارس گریان — با عدو تو چه گریست تب سرما را
هر کرا آتشِ تیغ تو برد آب ز روی — خاکسار ایست که بر باد دهد دنیا را

گردنه کمان مانده ۱۲ — وحضرت پیغم کرم ازدو — اوتی فوت ان تا نگی — ساقت بیان اوتوالی — قوس محراب دروازه — ساز اسپ ۱۲ — گلوکه زد بر فقره و — دتاب شد ۱۲ — شکل خط قوس نیست لفظا — شکل خط قوس نیست لفظا

۵۴ تیغ که برقی و دلکش — آن عامل آنکه چون بلنوی
کوه برق فخر تر او در حال هم — دیده چاشنه غار بار تن چاک زند
که از صورت شگافهای ترقده — پیدا شده دهر گاه حالت قرش
دایمت حالت قم به خواهد بود — در بعضی نسخ قم به خواهد بود
ایکه چون کوه برق شخرش ثبت — از هیبت ان جا مرنا را بر تن
دریده ز ترا که آهن تیغ از دیده ا — میشود ۱۲ ۵۵ ویران بفتحتین
نخ شاه دانه که منزل قرار دهم که
در عمل اسپیدا خود کو ربا شد

۵۰ در تعریف قلعهٔ دهلی و مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سوادِ قلعهٔ دهلی اگر چه در دنیاست — هزار بار فزون تر ز جنة المادست
چه قلعه الیست که قوسی ز حلقه دروی — محیط نه ربض هفت طارم اعلی است
به پیش قلعه ایوان بارگاهش تاق — نمود کمتر ازان نقطه که بر سر خاست
چنان هوای درش در علو غلو دارد — که قصر قیصرش از خشت آستان سر است
به پیش بحر سواوش ز بسکه موزونست — ز روی معنی هر بیت او پر از شعر است
بلد مگوی که بنیاد او پس از بار است — از انکه تخت گه شاه والی دنیاست
خدایگان سلاطین محمد تغلق — که کمترین غلامش هزار چون سر است
ترا که سنبل مرغول بر کنار گل است — بعارضِ تو چه رو آفتاب را دو غول است
دهان تست که موئی ز دره فرو نگذشت — میان تست که گوئی بمو آویز است
کمند زلفِ تو بر آفتاب از بهر چیست — خطِ سیاه تو بر طرف ماه با معنی است
ترا بنات ازان رسته شد بگرد شکر — که بر کناره لاله ز مروین افعی است
دو مار زلف تو ایمان ثگاف چون کفرند — خمار چشم تو مردم فریب چون غولاست
مراست بر طبق زرد و کاسه نقره — که سالهاست که لعل بداب اجریست
چو شان زلف ترا بدر آید رخ روشن شد — که بر کنار خورشید سایه گوطوبی است
رخ تو صبح شب قدر ماه عیدست — لب تو خاک در شاه یادم عیسی است

از یکی میم زراند و وده دو نون طیرا — وسعت عرصه نه دایره بالا را
گر سر قاف جلالت عوض نقطه گرفتی — گرچه در عهد تو خود سر نبود اعدا را
قطع شمشیر سخن بر سر اعدای تو باد — مقطع شعر نیفتد به ازین دانا را
ز انکه در رزم گه تیغ گذاران سخن — گوشواری به ازین دانه سخن پیرا را
در شکر ریز عروسان عبارت نقاد — خط سیاه تو بر طرف ماه با معنی است

۵۱ در تعریف قلعهٔ دهلی و مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سوادِ قلعهٔ دهلی اگر چه در دنیاست — هزار بار فزون تر ز جنة المادست
چه قلعه الیست که قوسی ز حلقه دروی — محیط نه ربض هفت طارم اعلی است
به پیش قلعه ایوان بارگاهش تاق — نمود کمتر ازان نقطه که بر سر خاست
چنان هوای درش در علو غلو دارد — که قصر قیصرش از خشت آستان سر است
به پیش بحر سواوش ز بسکه موزونست — ز روی معنی هر بیت او پر از شعر است
بلد مگوی که بنیاد او پس از بار است — از انکه تخت گه شاه والی دنیاست
خدایگان سلاطین محمد تغلق — که کمترین غلامش هزار چون سر است
ترا که سنبل مرغول بر کنار گل است — بعارضِ تو چه رو آفتاب را دو غول است
دهان تست که موئی ز دره فرو نگذشت — میان تست که گوئی بمو آویز است
کمند زلفِ تو بر آفتاب از بهر چیست — خطِ سیاه تو بر طرف ماه با معنی است
ترا بنات ازان رسته شد بگرد شکر — که بر کناره لاله ز مروین افعی است
دو مار زلف تو ایمان ثگاف چون کفرند — خمار چشم تو مردم فریب چون غولاست
مراست بر طبق زرد و کاسه نقره — که سالهاست که لعل بداب اجریست
چو شان زلف ترا بدر آید رخ روشن شد — که بر کنار خورشید سایه گوطوبی است
رخ تو صبح شب قدر ماه عیدست — لب تو خاک در شاه یادم عیسی است

۵۲ بلغ حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم — دنیای ثانیه بلفظ — ست نه بر کتابت ۱۲ — در تعریف مقصور — مجنون شعشعه مقصور — لا تا خره گلهای عروض — مقطوع و مخذوف و — مقصور نیز آمده در شعر — فعلن فعلاتن فعلاتن فعلاتن — فعلن یا فعلن یا فعلان — فعلن یا فعلان — و شوخ بیفه باشد — ست ۱۲ ۵۳ — مفعول مشعشعه ۱۲ — ۵۴ ای ص نه — او دنیا سب شعر ۱۲ — ۵۵ یواو مجهول ایلو — که مردم را از راه — محی بردو ۱۲ ۵۶ — که از نیم مارکی بر بنات — دست نیفتد از دو ۱۲

مطلع

تو ئی کہ قدر تو برتر ز رائے اعلی است — نصیب طالع جاہت عطیۂ کبریاست

کتابۂ علم راستی کہ رایت زد — سواد آیت اقبال سورۂ نشریاست

نبی شمال ازان فائقی تو در عالم — کہ ذہن پاک تو کشاف معضلات نبی است

فلک چو مہر تو ہر صبح چاک زد خرقہ — ببین کہ پارۂ او را ترنج زر دوزاست

اگرچہ خصم تو در شست منجنیق بلاست — ولی ولی تو سرمست خمستان بلاست

چہ قلعہ ایست جلالت کہ بارہ ازدی — محیط شش جہت و بہشت دفعہ عقبی است

بہ پیش قصر ہمایون تو رواق سپہر — چو حبس خانۂ قارون فرود تعزیت است

تو ئی کہ از ملکت سایۂ خدا لقب است — تو ئی کہ از ملکت حاکم زمانہ مداست

از نیکہ ہندوی شب جوہری پرسود است — برای پیشکشت نہ مشتری بشری ہست

دز انتظام تراکیب گوہر عالم — نفاذ امر تو چون فیض علت اولی است

ہمیشہ تا کرۂ خاک خنگ گردون را — بساط عرصۂ میدان عالم اصغر ایست

دلیل قافلۂ سالار شرع رای تو باد — کہ نور خاطر تو شمع رہنمای ہدای است

در تعریف جشن کہ محمد شاہ در دہلی کردہ بود

این جشن نیست مجلس فردوس اکبر است — کز فر عید طلعت نوروز خوشتر است

این طلسم صبح نہ تو سپہر نیست — عکس فروغ چہرۂ ہفت کشور است

این تخت نیست قبۂ عرش معظم است — این شاہ نیست عیسی ادریس منظر است

در مصر ملک یوسف مہنای مہابت — بر قصر دین محمد جبریل چاکر است

در زیر بال باز زر چتر آل شاہ — ہفت آسمان زیک مگس نیز کمتر است

صفہای حاجبان کہ چو مژگان کشیدہ اند — ہر صف ہزار اختر خورشید فر است

زان چار گوشۂ مجمر زرین میان صحن — کز بوی او مشام ملائک معطر است

دودش کہ او دیدۂ حوران جنت است — عطرش بجا رغالیۂ حوض کوثر است

پیل است کوہ بیکر و دستہ است نفع صعب — درگاہ شہ نمونۂ صحرای محشر است

عید آمدہ برآی تماشای جشن شاہ — بر در نشستہ طالب پروانہ در بہشت

نوروز نیز آمدہ آوردہ عیدہا — یک سبزہ کاہوی ز زرولیش در بہشت

زان مہر زر بپیش تراز دشرف گرفت — کانجای مہر زر بشکست بکافور مرمر است

خاتون نوبہار شدہ پای کوب حسن — موی بپیچ پیچ دلش بر ابر است

در عرصۂ زمانہ بہر جا کہ راستی ست — آن راستی بعدل شہ دادگستر است

سلطان کیقباد غلام آن سکندری — کز آب خضر خاک درا و فزون تر است

افعال و مواقف رای امام شبد — کاقوال او مطابق شرع پیمبر است

ای سرور یکہ پشت بدی را ز روی فخر — نعل نگاور تو بہ از تاج سنجر است

نہ سقف بیستون کہ بشش رہ رشد تمام — در گوشۂ ہزار ستون تو مصمم است

ہر آیت کمال کہ پیش از تو حکم یافت — آن حکم منسخ شد و آن نسخہ ابتر است

زرین ہمای چتر ترا در ہوای ملک — نہ بال چنچ ریشۂ یک گوشہ پر است

از دو اسم بمقام تو در آشیان عدل — شہباز در حمایت بال کبوتر است

آن کس کہ چون قلم نہ نہد بر خط تو سر — در روستاق حادثہ مانند مسطر است

چون خامۂ آنکہ بر در تو پشت حلقہ کرد — دیوارہای خانۂ گیتی ز زر است

بازار تیر حکم ز عدل تو کاسد است — پہلوی چرب قفل ز زر بہ تو لاغر است

شکل جزیرہ بر لب دریا ہمایت است — شوریدہ دایرہ ایست کہ در کف تو خاک بر است

تا بہ نہ زم کند سپہ ز نگبار را — شمشیر زر کہ در کف سلطان خاور است

در پیش آب تیغ تو بگذر ز خاک باد — آن آتشی کہ ہر شررش قصر قیصر است

تیغت میان معرکہ شد نیر آسمان — کانجا کہ او مقام نماید دو پیکر است

بہمت تو بار آمد او چیزہ — تا قطب راسکان طرف خط محور است

آفتاب مناسب شریف زرد آفتاب ۱۲ ۵۵ بخشش سریر من چو پنک کہ معمول شیطان ست وقت ایجاد ش خلیل اللہ در وسط نار کہ برائے انداختن ابراہیم بسبب محبت آتش کے در آنجا رسانیدن نمی توان است ولی لیکن ولی دوست ۱۲ ۵۶ کہ یہ از تالو ابی ست ای پروردگار من یعنی ۱۲ ۵۷ رواق خانہ کہ بر یک ستون ساختہ باشند ۱۲ ۵۸ ۵۲ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

در مدح محمدشاه و بیان ضعف حال و بیماری خود

وجود بدرنجان در کمال نقصانست | گر ایشی بهلال آفتاب تابانست

چو صبح خانهٔ خورشیش نی و هرم ادامش | سفید آینهٔ ماه همچو قطرانست

ز لاغری قره را ماند و چو مردم چشم | درون خانهٔ خود هم بخیابه گردانست

ضعیف تر شد از آن موی دیده که ز درد | در آب دیدهٔ خود خوار و زار و پنهانست

ز مردمک کم و چون مردم آزرده [illegible] | ز نیک پرکشش هفت تامی خفته است

درون پیراهنش تپ نیافت گیر و | اگرچه نالهٔ خودش که ره گریبانست

چو بوی از سبکی با خودش نخواهد برد | بهر کجا که صبا را هوای جولانست

بشکل تار بریشم که در بر چنگست | ترا ز روز و ره بیرازتابی سخت نالانست

ز ریخ ریش که از نیش عقرب آید بیش | ز زور و خویش بجود برچو تار پیچانست

کمان شال از آن روز بیست او گشته | که در میان دو بازوش زخم پیکانست

چو از گرانی بخشش سبکسری آورد | طبیب گفت که این از خواص بحرانست

طبیب گفت که آثار علت سوداست | حسود گفت که سرسام زیر افشانست

حکیم گفت که از روی وقت طالع او | چو زلف تیره و آشفته و پریشانست

توی ضعیف شد و بخت سست نبض لقا | لبش کبود شد و چشم زرد و گریانست

مجربیه بخسرو عالم رسید در ساعت | جواب گفت هنوزش بقا فراوانست

هنوز خاک درش سر بچشم ست | هنوز آب کف پاش آب حیوانست

هنوز بر در او خیل و دو دو من ماش | سواد سلسلهٔ زلف شاهد جانست

دعاش کرد شهنشه بحق که جان بخش است | شفاش ده که مرا بنده لب باسانست

ز آب رحمت خویشش بگو بواش | که شاخ گلبن دین را هزار دستانست

شفاش داد هم اندر زمان خداوندش | که او بجان و دل و تن غلام سلطانست

عدو چو شمع از این سوز شد بگریه و درد | ز مهر خدمت سلطان چو صبح خندانست

خدایگان جهان کز جبابت تنش | میان هفت سپر آفتاب لرزانست

شهی که خاک در او بدیدهٔ شاهان | هزار بار فزون تر ز آب حیوانست

شهی که بر در او پرده دار فغفورست | شهی که بر سر او چتر دار خاقانست

شهی که تابع امر خلیفه عهدست | شهی که رافع رایات شرع یزدانست

ز سطح دایرهٔ جاه او یکی نقطه | محیط نه ربض چار طاق ارکانست

چراغ دیدهٔ بهرام کاستان درش | فراز کنگرهٔ هفت طاق کیوانست

همیشه تا که شهنشاه هند را که مه | هزار کاسهٔ زرین هم و یک خوانست

همیشه تا که مه ز قرب خورشیدست | چنانکه راستی از روز و شب بمیزانست

بگرد درگهش از خیل خاکروبان باد | هر آنکه در خم نه طاق و هفت میدانست

بدست هر همه فراشه محاسن بادا | که او چو قلب اسد کلب راه دربانست

در تعریف روز و توصیف آفتاب

آن دمی خندان نگر دستار زرین بر سرش | خضری مبارک قدم بین بیاضی طلی ذره برش

صبحت خضر خوش لقا خورشیده آب بقا | یکدم بجو از باده اش ظلمت مجرای شد از سرش

زان روکه آینه است صبح اسکندر آیین [illegible] | بل خضر و عیسیٰ صبح از زرکلاهی بر سرش

زاغ سیه بیضا بگر بازی در هوا | بر بود ناگه از قفا سیمرغ زرین شهپرش

چون از دم گرگ سحر آهوی زرین سر | افشانده شد خون جگر بر روی خاک از خنجرش

بر پشت گردون تیغ زن شد کهکشان را در کمر | کز جای زنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش

آمد که طاس آسمان شد پر ز جام زرفشان | پر شد افق سو دهان یاد و بزم منورش

مطلع در تعریف قلم

آن نگی کریان نگر بر لعبت و بیاد بر سرش | والا بهر سو افشان نگر بر چرخ بارانی گوهرش

۱۴ امکان وسوی بزبان ترکی یعنی آب مناسبت در جام زرفشان سرمه

تا رکی میان و میان گنگی سخن چین نیز باش — در رکی و میا لد از ان سیا به خاکستر ش

گر شبی تا ریکی رود آب بقا ش از سر رود — زیر قدم مفرش شود آئینه اسکندر ش

آن شاه خوبی نقاب آبرو در چین در آب — وز سر در آمد از شتابی پا کشان شد سو بر ش

بر سینه چو آن زرینه تیر آویز پا بند ذر تیر — طفلی بود بر زر کی شیر از دیده در زیان جو هر ش

آن ماهی شکلین دهان در نیج دریا شد روان — بر چهره ماه از دهان سیر غیث هم عنبر ش

آهن بانش میدهد زر طیلسانش میدهد — نقره مکانش میدهد در بزم شاه کشور ش

بر خند گل رو مه رخ بوین نشاند شکر ش — در گریه هندوی شب ما سیاب زیر و زبر ش

این نرگس پر لشکر از معدن ماه ختن — هندست سیمین پیرهن بیگانگان رو در بر ش

بر مه را بر گرد مه حلقه زند مار سیه — چون افتد آن مشک ده بر طرف گلبر گ تر ش

آن پسته خندان نگر وان چشمه حیوان نگر — وان لولو نهان نگر در ساحل جان پرور ش

در خوابگه تیر هین بر برگ لاله قیر بین — وز سایه صید زنجیر بین بسته بر اطراف خور ش

تا شور افتد در جهان در بسته دل از نهان — تا تلخ گردد کام جان رسته نبات از نگر ش

بر لاله عنبر بسته بر صبحدم شب رسته — سر زیر بین آویخته از باده نو صد اختر ش

آندم که زد آن بیوفا بر فرق دل تیغ جفا — کردم دل مجروح را مرهم بدوح داور ش

مولی ملیک المومنین سلطان محمد شاه دین — بل آفتاب هفت کین اژدل نیروان افسر ش

او بر نشست آنجایگان بر عرش کیوان آستان — یوسف رخ عیسی مکان روح ملایک چاکر ش

پیش در او آسمان تر کیست از ترک ملیسان — از نقره خاش کمان وز زر بخته منظر ش

قاف از ثباتش سخره کوه از وقارش زره — عرش معلی ذره از عکس رای انور ش

گر حکم راند بر فلک آید ندا الا ملک — در بیم خواهد از فلک خورشید شاه ساغر ش

سنبل بر آرد از عرب دستی ز رین عجیب — میخ است کاید سوی لب شد پنج ماهی پیکر ش

انگار کاو در مرغزش افشاند زرنج در سپاهی چکان — با مه رهی خود و بان هر دم بشرت می برش

ای صفدر عرشر آستان ملا — قوت ستان از کشان حبیب خط محور ش

از هدهد ت ربود و را چار پا در شهر ی — این طی مجلس پر مرا کی نیج بود شور ش

شاها جم اعظم تو ئی در ملک و عالم تو ئی — گاه شما آن یم تو ئی کافلاک باشد مغز ش

و گلستان آز و شا نیت مداح تو — گر تا بلیت دار او آب عشرت پرور ش

و ر مدح محمد شاه و تغلق و تعریف شب و روز و خیالات افلاک و تعریف محبوب

صبح ست روی کله زر و بر سر ش — شب نیست روی با چه گل ریز و در بر ش

روی همین مان شب رنگی بنز اد او را — پر ان کند ز نفه نالم بخجر ش

زاغ سیاه راز هوا در ربود بال — غتقای سبز بال ز راند و ده شهپر ش

با صبا پری زو د و آر و شیفته — زان دم که در یم صبحت مجمر ش

خب سایه دار بود بهوی خلاص او — نغمه سراست مرغ سحر بر ذف زر ش

مار سفید مهره گرفته ست زیر دم — تا چون غمو شاخ گونر نت بر سر ش

بوس شیر بیشه دم گرگ دو بین — بگرفته در دان شده دائم پر ابر ش

این منزلت که داد و ده آبنوی ماده را — بر شیر نر خسان ز شمشیر داور ش

آن ماه یا که دیر بلال ست افسر ش — سنبل دمید بر طرف لاله تر ش

بر در ج لعل قفل زد و دید گشت خشک — یعنی نبات رسته شد از تنگ شکر ش

دهان کنم نیاز خرش را بآب شور — در کاسه های نقره بر سفره زر ش

بر شاخ زعفران که مذر ون داد مشک — گر بر و مذر گوشه کافور عنبر ش

بد راز ستاره ریخت شفق چون گلوی کبود — پر وین میانه دو بلال ست مخمور ش

تا از مه دو هفته خود و ور ساز بدر — ماه چهار هشته فزون شد ز پیکر ش

آن ترک چشم مست که حیثیت در دلم — خون ریز د و آنچنان که تو انگفت کافر ش

آن لف را که بر گل نر شاخ سنبل ست — فراش ساز بر د ر شاه منظر ش

آن بحر بین که قطره آبست در برش / او جمله تن کفیست نهنگی شناورش
کف بر سرست قلزم از آن بحر روز و شب / در صورت جزیره نگر خاک بر سرش
گر آن نهنگ تیز برون آید از میان / آب روان کناره نماید ز آورش
ماهی او زرست نهنگش زمردست / این یکزبان و آن دو زبان هم مسخرش
ماهی اگر دمی بسخن سرکشی کند / دامی نهد برو قمر از مشک اذفرش
شاخ از محیط بهم سر بر آورند / تا دانهای در ترا فتد در خنجرش
مرغی ز کهرباست که در آشیان سیم / باشد ز قار بر کمر منقار شهپرش
زرد و زبان بریده سیه روی و سرنگون / هر دم نگر چو خصم شهنشاه کشورش
آن حاکم زمان که در القاب سلطنت / خواند خلیفه بعد مجاهد سیاغرش
داوس حکومت همه روی زمین امام / از شرق تا بغربش و از بحر تا برش
وقت غروب تا نه بود نقص طاعتی / در عصر عدل پرور و انصاف گسترش
خورشید را ز جانب مشرق خبر دهند / زانی که باغ امر که نارست در خورش
گردون بهر مهی کشد از مهر او دو بار / در گوش خویش حلقه ز نعل نگاورش
ای دستت آن محیط که عرش است قطره / وی قدرت آن سپهر که چرخست اخترش
از شهر دولت تو اجل را برون کند / روی سیاه کرده فلک با برادرش
بر جبین دیده سرمه خاک در ترا / از فرق کائنات بصد میل برترش
تا وقت شام بیوه زن پنج شویه را / باغنده بر کنار نهد چرخ اخضرش
باد ار چو غوزه دیده خصمت سپید دل / وز تاب غم شکسته دل غصه پرورش

در تعریف ممدوح خود متضمن تعریف ابر و خیالات دیگر

سیلست خنجر زن جهنده آتش از کامش / فتد از چشمها اشکش درد از نعرها خامش
ز اطلس پرده ها سازد عماری زر اندوده / چو زیر هفت چتر سبز باشد سبز آرامش

زهی دیو شهاب افگن که با چندان سیه روئی / بشرط رب پرستی میرسد کافر بانعامش
بفتح الباب بگشاید در رحمت ولی هر دم / طناب خیمه زرین فتد در روزن بامش
اگر بر روز زور آرد بپوشد چهره خود را / وگر در شب روی آید بود بر روی مه کامش
پر از لعل و زمرد گشت طشت خاک سرتاسر / چو مروارید می بارد ز اندام سیه فامش
رخ خاک آب از و گیرد هوا جو از سیلش / دف زر پرده زد یا بدر باب آمد از آن نامش
چو بحر دست شه را دید در عین کهرباری / چکیده از حیا خویهای تر از هفت اندامش
محیط نقطه عالم که با آن پر دلی دریا / همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش
چه شیرست آنکه در آتش پلنگ آسا اندامش / گرفته مرد را در بر ز اوج خویش بهرامش
مر او را آهو زردی دو دیده در دم گرگی / سموری در عقب پویان سگان بر گوشه بامش
ز سیم خام میسازد قمر هر ماه یک طوقش / چو زر پخته میتابد درست قلب از خامش
شه انجم بشاه هند گویا نسبتی دارد / که بر دروازه هر دو زر اندود ضرغامش
بروز رزم خاتون ظفر گیسوی حوران را / بجای پرچم آویزد فراز فرق اعلامش
سمندش باد آتش پای آهن خای خارا سم / که گردون گوشه باشد ز قوس حلقه گامش
زهی اسکندر آئینی که در میدان آئینه / قلای سرکش زربفت جامه خامه شد رامش
عجب بین کان سیه روئی سخن چین بملک چین / گرفته در سر سرمه همی آرند از شامش
بروم آورد از ظلمت چو ذوالقرنین آب خضر / اگرچه از لب یم گشته هر دم خشک تر کامش
بهر تیغش نبد بردارند و سر برند انگارش / سیه سازند رویش را چو خصم آل بهرامش
خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق / که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند اهل ایامش
دو صد ملک سلیمان کم شود در یک صفت جنگش / دو صد خوان فلک یک کاسه روی عامش
شهنشاهی که در رفعت بزم سلطنت گشته / محیط چرخ را حاوی حباب عارض خامش
حسامش قطره آبیست بسته در میان خنجر / که میگردد بدان تر خلق بدخواهان بدنامش

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروده

بسحر خود زبان ببندی کند جهان عدا را — که عنایتست پرجوهر سخنان لعل آسا مش
اگر اهی زبردستی شده که دیو یا خواهت کلک او — نهنگ سبروان کاب ان بجوید صصا مش
درین موضع که دیو خاک بسر کرد از دستش — اگر از نامشان جوئی خبر بیند این نامش
زهی سلطان دین پرور فخی خورشید عالمگیر — که زوه طاس پرچم لبست بر اعلام اسلامش
ولی تا ام موه ملکی دین از بارگاه قدس — چو فیض علت اولی رسد بیوسته الهامش
الا تا خط منرب را شفق شد مرخ اغرانش — الا تا لوح گردون را زراند دوشیت ارقامش
کتاب پنج شاهی که ازوی معتبر بنود — چو تقویم کهن منسوخ باد آیات احکامش

در تعریف ممدوح و تعریف محبوب

ای شام سرزلف تو بر مه شده سرکش — شمشاد خطت راگل سوسن شده مفرش
یاقوت به آبدار مدد آن گل سیراب — خورشید تبابد از غم آن چهره مهوش
هر دو وه که خط تو کشد بر دری ماه — دو دلبستگی زد در دل هر دو فته آگش
چشم تو که از غمزه زند تیر جگر دوز — ترکیست کمان بر سر هندو بچه ورکش
تا پر بجگر در شد و پیکان سو دل رفت — هزار اوک جان دوز که اندا ز تر کش
آن عقر شب رنگ که منزل او شد — صد نیش زره بر دل ریش من عکش
بایاد تو حقا که جگر سوختگان را — در سینه سر نیش تو چون نوش بود خوش
وکش قوس می که جنبیت کش گردون — بهرای زراند دوده افگنده برابر قوس
برطاس فلک ساغر مهر یکه نهد خور — گلو از تابه
در تشنه لبی زاکش اندیشه ایام — آفتاب
آن شاه که در معرکه خاک سم رخش
ماه سر منجوق کمالش لبه خویش
ای صیت جلال تو سبق برده در آفاق

کلایه انغوان ۱۲ ۵۴
دریا کف فیاض شاه ۱۲ ۵۳
رودان حوطالب بیان ۱۲ ۵۴
تا لکنت کبر ذاب دیبا و کوکبه ۱۲ ۵۵
کنوری بالای علم ۱۲
۵۶ عقل اول ۱۲ ۵۷
با عتبار کواکب ۱۲ ۵۸ برج
نجم تازی نام کتاب که اهل نجوم
ست مرصوی معروف بیتی از
بادشاهای که در قدیم معروف بنود
مردصهباد ۱۲ ۵۹ در

قصیده

۶۰ در
نسخه ۱۲ تصحیف تعریف
بنگاه عیل ۱۲ تعصیل
نعصول نقاعیل نقاعیل فعولن
با بنا عیل ۱۲ ۶۱ عیل سوسن گل نسخ ۱۲ از ابیات
۶۲ اب عیل ۱۲ ۶۳ کمان
نعرش فرش ۱۲ ۶۴ بیچه مرکب نعض
ایرد بنده ۱۲ ۶۵ بهار
کاغذ بازی بعل ۱۲ ۶۶ بگذر
(ی) نا نسخه ۱۲ ۶۷ بیچه
ای بنگاه ۱۲ ۶۸ سرکه بای بنگ
بعرش ۱۲ ۶۹ سیم
بنوی ۱۲ ۷۰ بهار
بعرش ۱۲ ۷۱ بهار
بنگاه ۱۲ ۷۲ بهار
بنگاه ۱۲ ۷۳ بهار
بنگاه ۱۲ ۷۴ بهار
بنگاه ۱۲ ۷۵ بهار
بنگاه ۱۲ ۷۶ بهار
بنگاه ۱۲ ۷۷ بهار
بنگاه ۱۲ ۷۸ بهار
بنگاه ۱۲ ۷۹ بهار
بنگاه ۱۲ ۸۰ بهار
بنگاه ۱۲ ۸۱ بهار
بنگاه ۱۲ ۸۲ بهار
بنگاه ۱۲ ۸۳ بهار
بنگاه ۱۲ ۸۴ بهار
بنگاه ۱۲ ۸۵ بهار
بنگاه ۱۲ ۸۶ بهار
بنگاه ۱۲ ۸۷ بهار
بنگاه ۱۲ ۸۸ بهار
بنگاه ۱۲ ۸۹ بهار
بنگاه ۱۲ ۹۰ بهار
بنگاه ۱۲ ۹۱ بهار
بنگاه ۱۲ ۹۲ بهار
بنگاه ۱۲ ۹۳ بهار
بنگاه ۱۲ ۹۴ بهار
بنگاه ۱۲ ۹۵ بهار
بنگاه ۱۲ ۹۶ بهار
بنگاه ۱۲ ۹۷ بهار
بنگاه ۱۲ ۹۸ بهار
بنگاه ۱۲ ۹۹ بهار
بنگاه ۱۲ ۱۰۰ بهار

در قصر همایون تو کز عرصه شفقش — طول فلک از عرض وی افتاده یکی رشش
حاسد چو ستونست نپاید که سرش را — بخار تضا زد قلم زود بسر تش
تا وقت قران با سپر خور رقاب — پنهان بشود تیر شب از ریده اعمش
تا بر سر هندوی شب آبنوس جرم خورد سیم — زر بافت عمامه است که سیمین بود فش
خورشید بقا باد شه دوی عدو را — از خسف چو ماهی که برآید زچه کش

قصیده دیگر

خور چو نهد قرص زر بر برین سبز خوان — سفره گاریزه را باز کند شب نهان
بشکند این قرص زر بر برین سبز خوان — کاسه سیمین ماه بر طبق آسمان
چشمه بی نم بر دلای وحی را از خاک — زانکه میان محیط از دو طرف شد روان
دمیل ساوری کرد غربت خطت — مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان
چشمه باهی رسید پیچ مه نو فر — تا ثبر اکند بدر شفق خور قران
نیست جز ابروی تو ماه نوی بر سحر — نیست بجز چشم تو مشتری در کمان
آن نه خط و عارضست آن نه بنفشه و گل — شاخ ترنبل بر ورق ارغوان
ترک تو خفته مدام و زخم محراب مست — هست بران معصیت وی سیاهش نهان
مردم از انصاف شاه مایل طاعت شدند — پیش بر وی فساد چشم کشادن توان
خضر سکندر نگین هود سبحی جبین — شاه ملک آتین ماه فلک آستان
شاه محمد علم ماه ستاره حشم — آدم موسی قدم حیدر احمد توان
پرچم منجوق تو در شکن خود گرفت — گوشه خورشید را همچو خط دستان
ای که بر درز نبرد خنجر بهرام چرخ — پیش تو چوبین شود در صف کین چون میان
روز وغای تو مرگ مالش نامی عدو — در شب عدل تو گرگ مالش پای شبان
حلقه دگاه تست دایره کاندرو — کم بود از نقطه یرعرصه هر دو جهان

۱۱۴ کتابه ۱۲ ۱۱۵ چشمه ۱۲ ۱۱۶ اسد اسد ۱۲ ۱۱۷ چیدرا ۱۲ ۱۱۸ طاسک ۱۲ ۱۱۹ مالش نامی ۱۲ ۱۲۰ باعث ۱۲ ۱۲۱ دا قصر بود ۱۲

روح قدسی عجب است تا ردی نهد بر درت ‌ ‌ ‌ هر شده صد ساله راه از قسم لا مکان

تا مه زبر چار زن جنبش نهر شوهرست ‌ ‌ ‌ مادر عالم نزاد مثل تو صاحبقران

در دیو سحرگاه تست رقبهٔ الیاس و خضر ‌ ‌ ‌ مفلس درگاه تست خازن دریا و کان

بحر عقولی نه در شهر علومی نه در ‌ ‌ ‌ باغ امانی نه گل روح امینی نه جان

هر که کشد چون قلم سر ز خط حکم تو ‌ ‌ ‌ روی سیاهش کنند چون سبهرش زبان

خیره دشر ملک را حکم ترا داد و ام ‌ ‌ ‌ کز تو سر افراز شد دوده عباسیان

تاز خروش خروس بر سر طشت کبود ‌ ‌ ‌ بیضه زرافگند زاغ سیه از دهان

پایه تخت تو بار بر سر سه سر فراز ‌ ‌ ‌ قبه چتر تو باد بر سر خورشید سایبان

در مدح سلطان محمد تغلق و تعریف و توصیف خوبان

تیر بین در گه جولان ز سر تیغ کشان ‌ ‌ ‌ ای زهی تیر کز و گوشه نشین ست کمان

سهم این تیر خبان فت که در قلعهٔ باغ ‌ ‌ ‌ شاخ زرین سپر آویخته از نوک سنان

زاغ لولی بچه صدره سیمین در بر ‌ ‌ ‌ در زلو اگرد سر آپرده زرافت خزان

در بر شاهد آبی ست شکر گون مخمل ‌ ‌ ‌ گوئی گوئیست زر رود خم شکین چوگان

سیب شکل زنخ یار و به معنی لب یار ‌ ‌ ‌ کز برون لعل نمایست و درون مشک فشان

تار برد ار برآورده سر خون آلود ‌ ‌ ‌ وآنکه بیدست کشد خنجر زرین ز میان

شکل امرود و دو عود ست بهم رو یار وی ‌ ‌ ‌ جانب نای زنان بهر نوای دل جان

دیده ابر درافشان چو عقیق لب یار ‌ ‌ ‌ ساعد باغ زرافشان چو کف شاه جهان

مطلع در تعریف محبوب

ای بت ماه خد و مار خط و مهی سیمان ‌ ‌ ‌ چند آخر بیکی مهی کشی کوه گران

سیب زنگی صنمی چادر کجلی در بر ‌ ‌ ‌ چون عروسان بصر و اند رومی بچگان

شکن زلف ترا لاکه تر بر شمشاد ‌ ‌ ‌ لعل دریاش ترا نجه در آتش پنهان

ذره ذره بهر سر تیغ فنا باد اقطع ‌ ‌ ‌ در دل بدر اگر مهر تو گیرد نقصان

خیز چون صبح دمی زن بشکر خنده دمی ‌ ‌ ‌ پیش کو ساغر زر باز بر آرد زدهان

شفق مه سبو پروین نرود تا نکند ‌ ‌ ‌ یک مه چارده با پنج هلال تو قران

کشتی زر چو بدریا نگون غرق شود ‌ ‌ ‌ جهد آن کس که نماید بسو لب جولان

هر که باده ز خمستان الهی نوشد ‌ ‌ ‌ در خورش ساغر خورشید چو کف شاه جهان

حاکم زی زمین اجرده هفت اقلیم ‌ ‌ ‌ خسرو خنگه کل ممالک سلطان

ای فریدون فرو آرش دش و ساحصار ‌ ‌ ‌ آبتین آب مؤید دو کرشاسپ توان

چرخ زرین کله و سبز قبا با همه جاه ‌ ‌ ‌ همچو دنی پیش سر کلک تو بربسته میان

نیست از سهم سر تیغ تو جز خط و شکر ‌ ‌ ‌ کاغذین جامه کسی بر سر بازار مهان

نیست جز کلک تو طوطی شکر منقاری ‌ ‌ ‌ که سوی روم زر یارد از هندوستان

چون کمان دید که دجوی غد شد تیرت ‌ ‌ ‌ هر دم از خانه برون میکند فش از پی آن

قرص خورشید از آن تیز کند تا هرگز ‌ ‌ ‌ نرسد دشمن دین آب ترا دست بنان

ای که از عدل تو خیر اجم آهو بره را ‌ ‌ ‌ بی زبان پرور و فش در دهن خود چو بران

بخلاف تو اگر دشمن بیدین دم زد ‌ ‌ ‌ نیست گلدسته اقبال ترا هیچ زیان

کاین بیت ‌ ‌ ‌ نار غست از خضر صر صروی باغ خبان

گر به بی جاده رسد عکس نگین تو بشی ‌ ‌ ‌ در کشد خرمن مه را زده کاکلستان

در تصاعد کند ای گردبر اقبت اسوچرخ ‌ ‌ ‌ چشم عقرب شود ای معدن نور بران

ای ثناهای تو سر فاتحه هر زن و مرد ‌ ‌ ‌ وی دعاهای تو سر سجه هر پیر و جوان

باغ فردوس مجو بزم بیارای و ببین ‌ ‌ ‌ نقل و شکر مطلب شعر مرا گیر و بخوان

وقت آن شد که ز سر مایدو الملت ‌ ‌ ‌ بدر چون صبح نهد کاسه زر بر سر خوان

زر گر بهاست درین گفته عقد گهرم ‌ ‌ ‌ بهر پیرایه مدح تو ز خاتون بیان

ذم قمه یعنی سر هم چیز ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۵۲

آنکه ی سال سلطنت کند ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۵۳

در بحر در مل مثمن مجنون مقصور الآخر در اش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان و گاهی آخر مشعث مقصور و گاهی محذوف مقطوع آید اس فعلان یا فعلن یا فعلن ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۵۴

تیغ آفتاب پرده در لفظ نهی

۶۲ در نعت

مناسب کمان ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۵۵ ‌ ‌ ‌ نعت

مراد از ابر نیل پیکر باعتبار رنگ ‌ ‌ ‌ ۵۶

صدره پیراهن مراد آب باران ‌ ‌ ‌ ۵۷

در ببر باشد ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۵۸ ‌ ‌ ‌ نوذ ام

آسمان باعتبار آنی ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۵۹

باریک می باشد ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۶۰ ‌ ‌ ‌ کرشمه

درخت ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۶۱ ‌ ‌ ‌ باعتبار رنگ ۱۲

۶۲ ‌ ‌ ‌ باعتبار رنگ ۱۲

۶۳ ‌ ‌ ‌ سفیدی چشم

۶۴ ‌ ‌ ‌ شراب سیاه

۶۵ ‌ ‌ ‌ در رخسار سیاهی باشد

ای پیش از آنکه آن ‌ ‌ ‌ ۶۶ ‌ ‌ ‌ شفق سرخ

صبح ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۶۷ ‌ ‌ ‌ کنده یعنی شراب ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۶۸

ساغر آفتاب در خورست ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۶۹

ای ولیفه ‌ ‌ ‌ ۷۰ ‌ ‌ ‌ رجب الفتح مرد دان ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۷۱

نام سکندر شاه ‌ ‌ ‌ ۷۲ ‌ ‌ ‌ آرش و سام

ولیفه سکندر شاه ‌ ‌ ‌ ۷۳ ‌ ‌ ‌ سکندر شاه

باد ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۷۴ ‌ ‌ ‌ کرشاسپ ۱۲

کرشاسپ نام پدر فریدون بود

۶۳

در قدیم هندوستان می پوشیدند ‌ ‌ ‌ ۷۵

هندوستان دوات ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۷۶ ‌ ‌ ‌ روم کاغذ دریا کف شاه

شیر اسد ایسم بمعنی نیستان آهو ‌ ‌ ‌ ۷۷

۷۸ آفتاب ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۷۸ ‌ ‌ ‌ بر آنکه در

زیان و زبان تجنیس خطست ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۷۹

قوم آتش پرست ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۸۰

فرزیزگ دمن تو ده فرخ ‌ ‌ ‌ ۸۱

قیمای یکسر سماعی بدل شد ‌ ‌ ‌ ۸۲

بسبب کراهت معنی دوم ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۸۳

نام منزل ماه کوران دو ستاره ‌ ‌ ‌ ۸۴

بجای هیچ واقع شده اند بر یخ

چشم عقرب که نابینائست ‌ ‌ ‌ ۸۵

چنانکه قوت شده ۱۲ ‌ ‌ ‌ ۸۶

کوران را تو روشنی بخشیدی

۸۷ فلک کم ‌ ‌ ‌ ۸۸

از بای ریاست ۱۲

تا بدین زیره خورشید فرین باشد
تا بود زاغ درم در دهن اصل ۵۲ قوق
باد از صرصر غم پیش تو بر بستر مرگ

صهوه زرده پدرام زراند دده و عنان
چونکه شاهین زراند دده ودور میران
خصم بی برگ تو چون گرگ زران بی رقان

در کیفیت رفتن بقلعه دیوگیر و اهل ساختن بادشاه آن بقعه

بسال دولت شه بود غره شعبان
خطاب کرد که ای هدهد جمال ملیح
نصیر باد شمارا بنده در مقصد
تو دیوگیر مخوانش که دولت آباد است
ز خط مملکت ما اگرچه یک نقطه است
حصار او ز علو آن چنان علو دارد
فضای عرصه یاجوج چار ارکانش
نوای نغمه اطرد به بقا شنوند
فضای او چو رخ یار پر گل و سنبل
غراب او که ز چنگ عقاب برد نوا
ز روی روح فزای سراب او برده
چو ماه رایت اقبال زرم ما کرده
چو لعل دوست نبات زمین او لبشد
دران جناب درآید درخ برآب نهید
بشهد شسته دهان از زبان ما گویند
فرو فروغ آئینه سینه مبارک تست
تو کی خلاصه اهل قراضه ایجاد

که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان
به نیک روز روان شو چو شحنه دستان
حفیظ باد شمارا خدای هر دو جهان
که چار طاق درت او هشت باب کیهان
هزار مملکت جم در و شده پنهان
که حلقه در او رست آسمان سندان
محیط نه ربض و هفت بنر شاد دران
ز طوطیان شکر خای هر سر البستان
هوای او چو نسیم بهار مشک افشان
چو خلق نامی عروق ربا خوش الحان
چو خاک درگه ما آب چشمه حیوان
به تیر چرخ سر تیغ کوهاش قران
چو آب چشم حصات قلات او مرجان
چو خاک بر در دارا ملک قتلغ خان
که ای ز گوهر لطف لب شکر خندان
شروق پرتو شمع معارف سبحان
تو ئی نفاسه اهل عراضه انسان

که قطره بود از وی محیط بی پایان
چو بحر پیش بلهای خشک تشنه همان
چو آفتاب لبسوی شمال گردروان
سواد طلعت فرخنده امام زبان
بیاض آیت منشور والی دوران
که آفتاب زمین بست و سایه یزدان
بهر سحر دم سیمین گرگ را بدهان
میان هفت پیکر آفتاب را لرزان
ازین سپس تو وما و بقای جاویدان
بدست بوس دو آتش چو خامه سجد کنان
بهر عطا که دهد جان دهید بر سر آن
بملک غرب بیک روز میرسد آسان
مباد از سر خان دور سایه سلطان
سمیطه در رست اینکه سفت فخر زمان
بوی تخنگه شاه بحر و بر سلطان
چو آفتاب منور ز سایه یزدان
بصد هزار پیاده بصد هزار سوار
بصد هزار سنان می بصد هزار کمان
چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان
شرابدار خضر را بهر چراغ زمان
به تیر رای اگر در کشد کمان گمان
زکام پیل بیکدست برکشد دندان

۶۶

دگر بپاوه او بزمین فشاند پای ابج | بپاهی گاو زمین چون طبق فتد کوهان
بنیزه وین کلهه رباید از سر شب | به بیلک آن کمر کوه برکند زمیان
وران خشم شده گم صد هزار جم بجدم | وران سپاه در آمیخته فرشته بجان
وران خشم دو مسیحای موسوی سخن اند | همه بعمر و بدولت چو بخت شاه جوان
خدایگان سلاطین محمد تغلق | که آفتاب سخایت در میان جهان
همای چتر ورا سایه بر سر خورشید | لوای قدر ورا پایه بر سر کیوان
همیشه تا که زیادست آب در زنجیر | همیشه تا ز حباب ست باد در زندان
همیشه تا که الف راست عین گوشه دال | همیشه تا که ضیا کاست چشم را دبران
عدوی بارگه شاه باد در شست و روتر | چو ماه در درم دوق چو مهر در یرقان

در مدح محمد شاه بن تغلق و خیالات فرضیات و فلکیات

دبار آتشین مجلس چو مرغ صبح شد نالان | غراب شب به پشت کردان بیضها نهان
مگر بار از دهان صبح جام زر پدید آمد | که مرغ باده زر چون کبک منقار چون
مسیح یک شبه را ابر دز نوق شعر سیمابی | که تا ز نقش بندد رقم تا بنگ زیر کان
مگر با مشتری پیکر و سودا جوهری شب | که زهره آن است زر پدید آورد زمیزان
نهان شد مشتری ارپوش و سودا از میان برخاست | فرو بستند نقاد آن علوی را در دکان
تو گر نقد روان خواهی ملم قلبست بازارش | کزان سودای لف تست این صفرا دل انجان
ندارم وجه زر جز اشک و نقد عین نیست | مرا جای شکم از زر و بول العین ابتان
مرا بر ساحل دریا ز موج خون دل گشته | مژه چون شاخ مرجان گر بوبر رفته مرجان
ترا بسته گویا نباتی رشته از شکر | که با شور ابهای اشک ما را کند بریان
دو حاجب وفتنه بیتو در تابند از غرق | که دائم خوابگه سازند در محرابگه ایشان
بجز چشم خود از مردم نبینی روی مستی را | ز عدل خسرو عالم یگانه حاکم دوران

۶۷

درست زر رفایابا از چشمه حیوان | زر و زر شد کافور و شاخ زو خشب بگستان
چو هم بالای چرخ رو ترشد جبین سیاه شب | فزونی سوی علم ید چو در بالا فتد نقصان
سه از میزان عمل تا به انجم راستی که بجست | کمی در جانب جیش فزونی سوی هندستان
اگر خورشید را جمشید چین گفتن مجاز آید | بتحقیق ست شاهنشاه هندستان مه تابان
خدیو شرق و مغرب محمد شاه بن تغلق | که خورشید ست از تیغش میان سپر لرزان
دران روزی که انگردید به بر سر چو شد | ز برق تیغها گرده هوا را تیر با باران
ز رعد کوس سازد برای خصم جنگ مرگ | بسان برق و تیر آره کمیت شاه در میدان
فتد در پای گرانش قضا را سر قدر را تن | گداز دار آتف تیغش فلک را دل ملک را جان
قمر بر قبضه تو ششن نگارد صورت و قد | عطارد در سر ترکش سپارد زهر در پیکان
کند ناهید پیرایه ز خود و درع شه پیدا | شود خورشید چون سایه بزیر چتر شه پنهان
بیک حمله چنان سهم افتد اندر فضای چرخ | که بگریزد از تیرش و عالم سوی چار ارکان
ورا با چار ماه نو به پر ران یکی گردون | ورا در حفظ ماهی بجز کف یکی ثعبان
رباید خور را تیرش فرق صبح خنجر زن | شاند گرز را مخش ز دست رستم دستان
قبای نجم کشد در بز ز قهرش زنگی گریبان | کلاه زر نهد بر سر ز مهرش رومی خندان
ز رمح رایت فتحش سر دشمن فتد در جر | بدان وجهی که از جرش نیاید رفع خراسان
برای نقر آتش انجم ملائک چیده با مجمر | بپیش جا جانان صفها کشید و راست چون مژگان
زهی داده جهان را داد گرز گاو سار تو | که پشت شیر خونی گشته از بار خر باد ان
به آب تیغ شه شد رست ز روی خاک بر دو | که خم هرگز نه بیند چشم جز در ابرو جانان
ز سهم پنجه شیر علم در بیشه ز رمیت | فتند شیر فلک بر خاک همچون شیر فشاد ران
فلک چون سیل تیار کبود انیان بخاک | که افگند ست بر جرخش سازی از سر دندان
چنان پا رست بر فرق زمین از نهیب تخت | که بساکن گشت این ریگ کوی تا تحریک

الا تا در خم چوگان شکین گوی سیمین بست | که چاهی در میان دارد بزیر چشمه حیوان
ازین چه رو بدخواهان شبی آبرو بادا | ازان خم چون سر چوگان لیف بار سر گردان

در تعریف بهار و مدح محمد شاه متعلق متضمن چرخیات و تعریف محبوب

روان شد باز خشت زر ز چاه زر در زمین ما | که با کافور گرم از دزد شب سرد یکسان
سپر خنجر زنان چون نیر پرون شد ز نرگس تر | که انجا بی سپه هرگز نبا شد تیر را جولان
ز وصل خود بفضل تیر ما ران نو بهار ما | که چون گل میدرم جیب و جع بلبل میکنم افغان
فروغ لاله خورد باغ صبح را تابی | تو لا از ژاله خورزلبان داد خود بستان
می گز صفوت در مونس بلال عید دینی | در ایام گل خ اندا ز یعنی آخر شعبان
اگر چه رمی و خندان در آ ز ادق ست ا ینم | گرفتار در م گشت ست ا نیک نگی گر ما ن
نبرد صبح خورشید ست جمشید یا رچین | نبرد ختر ان ما ست شا نهشاه هندستان
درین شش مه چو صبح آمه دهل بر بام ها کن | که هندستان و ر ا فر و نست مح ا هین در نقصان
نه بیند کس گز ظلم گرد خاک یک ذره | ز تیغ آفتاب ملک یعنی سایه نیروان
زهی خورشید از مهرت شده چون ذره سرگردان | مطلع | بگردش شمع خمارت چو پروانه چراغ جان
تر ا در لعل تر از خنده مروارید ها کن | مرا بر طشت زر از گریه مروارید ها غلطان
شده بی لعل تو هرم چو شکر شاخ از غم | دل بریان که من دارم چو شکر بسته با لب خندان
مرا از تب ز نم محرم کبود و بها نما ید لب | تر ا از شادی این غم سپید یها کند دندان
تنم در دیده مردم چو مور زرد و در جنبش | خطت بر لاله چون مار سیه بر آتشی پیچان
چو شد ل البته مهرت بکش و شه بکش تشنه | چو ناوک در جگر دارد ملک کش نکبن تر بان
تو شاه جمله خوبانی و خرام پر حم زلفت | بران خورشید ماند چو ماه بر آسلطان
محمد شاه بن تغلق که بر تر شد ز اقبالش | تو آهی آل نهر امی ز اوج طارم کیوان
یگانه شهسوار هفت میدان آ ین شاهی | که گرد خاک درگه گو بش نهر د سر گشته چوگان

خوگان شکین ز لف
گوی سیمین رخ چاه ز نخدان
فاعل دارد همان گوی سیمین
ای با وصل یار ترسد
ز بیم دوتن سایل
خشت زر آفتاب چاه
دیره یعنی که مقام میسوط دیره
است
سر آفتاب
خنجر زنان با فهم ترفرخ نگ
گیش ترینله فاله عطار
سلون
خور آفتاب
فصل اندر بهار
چیزی ان و خیزان خیزیدن از خمار
شراب خیزان
ده مرد و قبیل از
شراب بسیار بیا میخور زید
گه دیران
دوستی با هم چنگ بگلوخ انداز
می سازند
با بتدا رسیدن
گه رود گم میشود و شب زیاده ان
گه رود مرد ار با هم ان
رسیدن زیاده
لب گیبود پشود
بنده زر گو نید
بنده زر گو نید
نام ساز ی
طار بط نام
ای گر نشی قبور کا ننگ قدر تو
کلم قلیه
تا زی و نون مفتوح گیا هیست
که ا زان ر سن و کا غذ سا زند و
نیز بدین که ا زیوسف کنا ن
تا بند و آن نها یش مستحکم
قمر زند که نوب قصب
نام هست
ای گلوی
او بدیه ر نجر و خنجر بجنبش خط
نام سا زی شکل سینه
رگ
دیگر طبی ندا ی فرود
ای گر دن شب
گلم قلیه
تا زی و نون مفتوح گیا هیست
که ا زان ر سن و کا غذ سا زند و
نیز بدین که ا زیوسف کنا ن
تا بند و آن نها یش مستحکم
قمر زند که نوب قصب
نام هست
ای گلوی
او بدیه ر نجر و خنجر بجنبش خط
نام سا زی شکل سینه
رگ

نهی نام و نهی نسند ملک قدر و نه فلک رتبت | خضر نامی و سکندر سد عمر عدل و علی احسان
به ملکت احمد مرسل بشوکت حیدر کرار | بصفوت عیسی مریم بهیبت موسی عمران
زهی تخت بلندت را قدم بر تارک کرسی | خهی نعل سمندت را شرف بر تارک تاج نوشروان
تو آن شاهی که در عالم شد از خورشید پرتو تر | که شمع دودهٔ عباس از عدل تو شد تابان
تو سلطان سلیمانی و آن مت خرغلامت است | که منعم دارا شد مغفور ترکش دار شد خاقان
شه زرین قبا خنجر ز فراشان خاص است | که با بیمه میگیرد و بکرد هفت شادروان
برای مطبخ خاص مع صبح پریان کسوت | سحر گه خیمه زرین زند بر بام هفت ایوان
بساط بارگاه تو یکی بیدی بی سرحد | محیط بیخ شاخ تو یکی دریای بی پایان
غبار رکه از رخسار شاهان بر درت آید | بگیسوی سیاه خور بروید هر سحر ریحان
بدور تو عش مساحت کرد نه گردون حصاران | یکی خشتش فزون آمد سه بعد و چار ارکان
ز کوه حلم تو بر خورگران افتد ذره سایه | ز دور رقص خنجر دلبری نگرد و پیش سرگردان
بدوران تو فرزونی نجوید عیش ماه نو | در ایام تو شب عیدی دگر دیدی تا بتابان
سر کلک علاء بیرت را چو کاغذ از کتب آمد | قصب با فی کند هر شب قمر در حد کتان
وگر آن ماهی زرین کشد بحر کفت در یا | روان بر روی خشک آید بر شو دیاران
اگر دشمن شد گردون به خنجر خنجر شن بر زن | که از گرد نکشی گشت بر بط انجمان لان
چو چنگ از دست نهند بر گ مخالف در حرمان آن | که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان
کسی کز جام احسانت نبر د آن ابر دو زدی | سنجاک پای در یا که هر گز نیستش درمان
ز رفع قدر تو کوه حا چیان افتاد در پستی | که عیسی خانه تا رون یا فراز خویش انان وان
ز نعل با دپای تست بگر د زمین بار می | که افتاد از فشار خن چو گیش در یا او ها کون
همیشه تا بود در سبح شاهی مهتر این رسم | که تا بان مه آبا د و ام چون مهر نهایت

خضر نامی و سکندر سد عمر عدل و علی احسان
بصفوت عیسی مریم بهیبت موسی عمران
خهی نعل سمندت را شرف بر تارک تاج نوشروان
که شمع دودهٔ عباس از عدل تو شد تابان
که منعم دارا شد مغفور ترکش دار شد خاقان
که با بیمه میگیرد و بکرد هفت شادروان
سحر گه خیمه زرین زند بر بام هفت ایوان
محیط بیخ شاخ تو یکی دریای بی پایان
بگیسوی سیاه خور بروید هر سحر ریحان
یکی خشتش فزون آمد سه بعد و چار ارکان
ز دور رقص خنجر دلبری نگرد و پیش سرگردان
بدوران تو فرزونی نجوید عیش ماه نو
قصب با فی کند هر شب قمر در حد کتان
روان بر روی خشک آید بر شو دیاران
که از گرد نکشی گشت بر بط انجمان لان
که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان
سنجاک پای در یا که هر گز نیستش درمان
که عیسی خانه تا رون یا فراز خویش انان وان
که افتاد از فشار خن چو گیش در یا او ها کون
که تا بان مه آبا د و ام چون مهر نهایت

ای گلوی
او بدیه ر نجر و خنجر بجنبش خط
نام سا زی شکل سینه
رگ
طار بط نام
ای گر دن شب
گلم قلیه
تا زی و نون مفتوح گیا هیست
که ا زان ر سن و کا غذ سا زند و
نیز بدین که ا زیوسف کنا ن
تا بند و آن نها یش مستحکم
قمر زند که نوب قصب
نام هست
ای گلوی
او بدیه ر نجر و خنجر بجنبش خط
نام سا زی شکل سینه
رگ
دیگر طبی ندا ی فرود
ای گر دن شب
گلم قلیه
تا زی و نون مفتوح گیا هیست
که ا زان ر سن و کا غذ سا زند و
نیز بدین که ا زیوسف کنا ن
تا بند و آن نها یش مستحکم
قمر زند که نوب قصب
نام هست
ای گلوی
او بدیه ر نجر و خنجر بجنبش خط
نام سا زی شکل سینه
رگ

در مدح ممدوح خود متضمن تعریف صبح و صفت محبوب

تیره کشید آتشین رومی زرین نقاب — کرد بیک دم زدن عیش عبش را خراب
از علم آفتاب قبه ماه اوفتاد — پرچم شب را کشاد از سر نیزه شهاب
چون ز خروش خروس طوطی نه بال چرخ — بیضه زرین کشید باز ز طاق غراب
کبک خرامان من قصص کنان چو خروس — منزع مرغی بچنگ دانه دامن رباب
در برم آمد چو جان دلبر ما جرعه — سوی عقیقش روان دانه دُر خوش آب
از غم عناب او رسته دو رسته گهر — در غم محراب او خفته دو دست خراب
گفت چنین زار زار کرد یکی شبه هجر تو ام — کرد دو شبه یکی میچکد بر رخ من اصل ناب
نقش ایجان جان من بدل جان — پیش چو لیفصل خویش دمی زمن متاب
بر لب ما لب نبه جام صفت دمبدم — بر رخ ما دمی نه طره صفت تا بتاب
چهره کشای و نقش بت تا نه بلست — بر رخ پروین که دید از دو مه نو حجاب
جاذر لافت ز مشک بر گل تر خط کشید — مار سیه حلقه زد بر طرف آفتاب
صورتی ای مگینم از لب شیرین تو — پیش شهنشاه ملک خسرو شیرین جواب
عیسی عرش آشیان سوی طویله آستان — آدم مجلس جنان خضر سکندر رجناب
ای کف لک بخش تو قلزم و دجله جناب — گرد سم رخش تو آب بقا در سراب
شاه محمد علم داده بسپهرت لقب — حاکم روی زمین گرده امامت خطاب
دوده عباس را شمع رخت داده نور — مسکن الیاس را جرعه لعلت بُرده آب
خلق تو وقدر تو این حسن و آن چنین — آتش شمشیر تو آب رخ بوتراب
پیکر بهرام چرخ مطبخ خاص تست — میکند اینک مدام بره بر آتش کباب
باز که بر خیمه تو بال کشاید بود — گر کشش بال چرخ زیر پرش چون خباب
بره که در سایه عدل تو پرورده شد — چون سر شیطان مکد گوش نیابد ز یاب

در مدح محمد شاه بن تغلق و تعریف محبوب و چرخیات

کلک تو تا بر رقم شعر سیه بافته — مرتصب پوده را کرد رخ ماتاب
عفو تو دیوانه وار گر بدرک در شود — سلسله داران او باز رهند از عذاب
پرده کشی میکند مرتعش زرین رباب — چنگ مدار از قدح ورنه گسیل از رباب
چون دهن خاک یافت لولو عنبا فروز — از دهن خیشه ریز لعل نگین و نقاب
قلزم آتش تمست دیو شهاب آبگشت — پیل کباره زنست هیات برق سحاب
شام شماره فشان ابر سیاه و مطر — بدر خفق در دهان صورت جام و شراب
ابر ز شعر سیه بر سر ما خیمه زر — خیز تو خیمه بزن بر سر می چون جباب
غم نکند دیده باز سوی کسی کو دمی — از دهن جام شد همچو زبان کامیاب
چرخ مدار و متاب جان کسی کز جهت — یک نفس از عمر خویش بر در سلطان مآب
ای نظر لخبت تو شمع لبقا را ضیا — دی جگر خصم تو تیغ فنا را قراب
دین تو در اعتقاد پیش رد هفت امام — رای تو در اجتهاد پس رد چار کتاب
فکر تو وقت بیان فرق بموی ندید — جذر اصم را ز صفر بر سر لوح حساب
نعل سمندت که باد طلقه کش گوش چرخ — آب شرمت بروز افسر افراسیاب
ای بنفاذ امور بر تخت سرور — بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب
در زمن عدل تو سر قدر و سم مرکبت — پنجه روباه را پنجه شیران نیاب
موج عطای تو دید ذان دهنش بازماند — یم که کفش بسرست رود و خلیج آب
بحث حوامل نمود تیغ تو کز گرد ظلم — روی زمین گفت شست بیکطره آب
تا به منفرت سالکی تا مس لست — توشه یوم الیقین منزل هفتم کتاب
ماه لوای تو باد شمع سرای ابد — روز بقای تو باد هفته یوم الحساب
شاید اگر از کمی کم رسد اوش مو بسر — بدر چو از مهر شاه یافت نشان کلاه

---

۱ تیره کشید آتشین رومی زرین نقاب — کرد بیک دم زدن عیش عبش را خراب
۲ از علم آفتاب قبه ماه اوفتاد — پرچم شب را کشاد از سر نیزه شهاب
۳ چون ز خروش خروس طوطی نه بال چرخ — بیضه زرین کشید باز ز طاق غراب
۴ کبک خرامان من قصص کنان چو خروس — منزع مرغی بچنگ دانه دامن رباب
۵ در برم آمد چو جان دلبر ما جرعه — سوی عقیقش روان دانه دُر خوش آب
۶ از غم عناب او رسته دو رسته گهر — در غم محراب او خفته دو دست خراب
۷ گفت چنین زار زار کرد یکی شبه هجر تو ام — کرد دو شبه یکی میچکد بر رخ من اصل ناب
۸ نقش ایجان جان من بدل جان — پیش چو لیفصل خویش دمی زمن متاب
۹ بر لب ما لب نبه جام صفت دمبدم — بر رخ ما دمی نه طره صفت تا بتاب
۱۰ چهره کشای و نقش بت تا نه بلست — بر رخ پروین که دید از دو مه نو حجاب
۱۱ جاذر لافت ز مشک بر گل تر خط کشید — مار سیه حلقه زد بر طرف آفتاب
۱۲ صورتی ای مگینم از لب شیرین تو — پیش شهنشاه ملک خسرو شیرین جواب
۱۳ عیسی عرش آشیان سوی طویله آستان — آدم مجلس جنان خضر سکندر رجناب
۱۴ ای کف لک بخش تو قلزم و دجله جناب — گرد سم رخش تو آب بقا در سراب
۱۵ شاه محمد علم داده بسپهرت لقب — حاکم روی زمین گرده امامت خطاب
۱۶ دوده عباس را شمع رخت داده نور — مسکن الیاس را جرعه لعلت بُرده آب
۱۷ خلق تو وقدر تو این حسن و آن چنین — آتش شمشیر تو آب رخ بوتراب
۱۸ پیکر بهرام چرخ مطبخ خاص تست — میکند اینک مدام بره بر آتش کباب
۱۹ باز که بر خیمه تو بال کشاید بود — گر کشش بال چرخ زیر پرش چون خباب
۲۰ بره که در سایه عدل تو پرورده شد — چون سر شیطان مکد گوش نیابد ز یاب

---

۲۱ کلک تو تا بر رقم شعر سیه بافته — مرتصب پوده را کرد رخ ماتاب
۲۲ عفو تو دیوانه وار گر بدرک در شود — سلسله داران او باز رهند از عذاب
۲۳ پرده کشی میکند مرتعش زرین رباب — چنگ مدار از قدح ورنه گسیل از رباب
۲۴ چون دهن خاک یافت لولو عنبا فروز — از دهن خیشه ریز لعل نگین و نقاب
۲۵ قلزم آتش تمست دیو شهاب آبگشت — پیل کباره زنست هیات برق سحاب
۲۶ شام شماره فشان ابر سیاه و مطر — بدر خفق در دهان صورت جام و شراب
۲۷ ابر ز شعر سیه بر سر ما خیمه زر — خیز تو خیمه بزن بر سر می چون جباب
۲۸ غم نکند دیده باز سوی کسی کو دمی — از دهن جام شد همچو زبان کامیاب
۲۹ چرخ مدار و متاب جان کسی کز جهت — یک نفس از عمر خویش بر در سلطان مآب
۳۰ ای نظر لخبت تو شمع لبقا را ضیا — دی جگر خصم تو تیغ فنا را قراب
۳۱ دین تو در اعتقاد پیش رد هفت امام — رای تو در اجتهاد پس رد چار کتاب
۳۲ فکر تو وقت بیان فرق بموی ندید — جذر اصم را ز صفر بر سر لوح حساب
۳۳ نعل سمندت که باد طلقه کش گوش چرخ — آب شرمت بروز افسر افراسیاب
۳۴ ای بنفاذ امور بر تخت سرور — بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب
۳۵ در زمن عدل تو سر قدر و سم مرکبت — پنجه روباه را پنجه شیران نیاب
۳۶ موج عطای تو دید ذان دهنش بازماند — یم که کفش بسرست رود و خلیج آب
۳۷ بحث حوامل نمود تیغ تو کز گرد ظلم — روی زمین گفت شست بیکطره آب
۳۸ تا به منفرت سالکی تا مس لست — توشه یوم الیقین منزل هفتم کتاب
۳۹ ماه لوای تو باد شمع سرای ابد — روز بقای تو باد هفته یوم الحساب
۴۰ شاید اگر از کمی کم رسد اوش مو بسر — بدر چو از مهر شاه یافت نشان کلاه

زهی زشرم رخت روی مه گرفته بهق — گشنده زلف تو از شب بر آفتاب رهق
بغمزه جمع تو نرگس نموده از باوام — بخنده لعل تو نسرین فشانده از فستق
درست گشت که برچرخ زیدت ای خورشید — بوقت طلعت چرین شعوذه پاره شفق
ترا ازان دو شکر در عقیق مروارید — مرا ازین دو شکر در عقیق زر دوان ریق
زلیخه تو به عمر از یکی شکر خواهم — به یکچه لعل تو گیرد روان سرفندق
لآبی که بر اوراق لاله شد مشهور — غدار نازک تست از تره شجات روی
شکسته شد دل پر مهر بد رازان روی — که بر مبید ز صبح تو حلقه واز عشق
مقدست بزنجیر زلف تو خورشید — چو بدر بر در انعام حاکم مطلق
خدایگان سلاطین محمد تغلق — ابو المجاهد اعظم شهنشه برحق
نهاد کاسه زرخورد بین کبود طبق — نماند سفره گاه زبر زر اورق
قمر ستام صبح کشاد از اوهم — چو صبح زین زراند وده است بر ابلق
شه جهان چین عوض لباس سیاه دهد — فلک عمامه زرابفت وجبه ازرق
خط سفید کشد صبح تا فرو ریزد — هزار نقطه زرد از شب سیاه ورق
پسیله پیشه نبود رخ نهان کردند — کواکب سمین بران خریم زمردین جوشق
طلوع شمس و سواد شب و بیاض سحر — چو بیضه که بر اندازد از دهان عقیق
زهی زشرم کفت روی بحر غرق عرق — زابر جود تو باغ وجود سبز ورق
زمین زجود تو خود رابچو آسمان دیده — پر از درست زرسخ روی هفت طبق
ترا ای فتح ترا نصب آسمان کردند — که گیسو سرغول ست پرچم بیرق
حصار قدر ترا از هم برطریقی شد — که چرخ ریگ بکبود ست و نقطه خندق
دو ماهه بود بروزی مسیر مرکب جم — که در دمی به نیفگفت مغز اصدق
سمند خنگ و خمر و بیک قدم که زند — بچار ماهه رود بر بساط خاک افکن

چار نعل

ندیم گرچه که گندبر سر منش بسی دوتی — که از الوف شود جد رمال او منفق
که نور نور بر د از حدیقهای حدق — سر زبان اعادی به تیغ باد اشق
چو نای خلق گرفته میان خلق خنق

بهاریه در مدح آفتاب

صفر زیور دهد از نقطه زرین بهال — الفی را که در وعین بود گوشه دال
گماید باز از دین بره گل زر و گرفت — در چراگاه پر از نرگس این سبز بلال
غنچه در خنده چو صبح از پی آنست که هست — هر دو راجیب پر از زر طلا مالا مال
دفتر سبز مجلد که گلشن جامع شد — هشت شیرازه او زرد و رقها همه آل
لاله را فرقه بخون غرق بنفشه زغمش — چون مصیبت زده کز کردن نیلی سر باگل
شب بگی زنگی پستی که بود آبله روی — روز رومی دراز می که بود او بکمال
روز با تاج زر و شب بضیای گلریز — شب در روز ند غلامان شه جو نخصال

آفتاب مطلع در صفت لب معشوق و بادشاه

ای عقیق شکر آلوده تو پسته مثال — شور بخت این دل بریان کن ندیده ز تو وصال
روی تو مطلع انوار سراپرده حسن — زلف تو مجمع دلهای پریشان احوال
نرد و زرین دو سیه بالش خون گردیده — نقش و سیاچه ریت کرکشیده ست خیال
در خم ماه نوت سوخت دل مردم را — در کمانهای ستاره بجنوب و شمال
دهنت دید فرو گفت که بی هیچ سخن — میم هست که بر نقطه فرو آمده دال
چرخ پرسید چو بر نرگس تو چشم انداخت — گفت صادیست که در حلقه نون با محال
زلف تو سایه چو بر گوشه خورشید افگند — گشت چون چتر شهنشاه جهان میمون فال

آنکه بر بندد زنجیر بر پای خرد — هوش را با نطق شود زنجیر بند پس
هوش را با نطق شود زنجیر بند پس

آن محمد علم و جم چشم و عیسی دم / وان قضا رای و قدر رایت و خورشید نوال
شاه بهرام نسب آنکه نماید چو بین / روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال
سرکشی کرد قلم همچو حسودت زان روی / سرنگونسار چو زلفست و سیه روی چو خال
ای کفت پنج محیطی که بیک قطرهٔ آب / شسته از روی زمین گرد عدوی بدحال
خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد / تیر را از پی آن وصل کمان گشت وبال
اندران روز که از نعرهٔ مردان نبرد / در دل کوه چو سیماب در افتد زلزال
آسمان یک مگس سبز نماید در چشم / چون همای سر چتر تو گشاید پر و بال
فرق کرسی قدم پیل تو باشد آن دم / روح قدسی بزک جیش تو گردد آن حال
رمح تو مار ولی حامل او ده ماهی / خنگ تو چرخ ولی حامل او چار هلال
پیلت از سرزنش گرز و سنانت دیده / عظم و اندام و عدو را چو سبوس و غربال
جان اعدای تو در آئینهٔ تیغ آن دم / صورت لای سیاهی بود از آب زلال
صورتت سورهٔ بر رایت تو آیت فتح / کرمت دشمن مال و غضبت دشمن مال
آن کتابیست شها مدح تو کز تقریرش / طوطی ناطقه با هفت زبان گردد لال
کفهٔ کف ترا دید ترازوی فلک / نقدهٔ هر دو جهان یافت در و یک مثقال
پایهٔ تخت تو پیرایهٔ هشتم ایوان / سایهٔ تخت تو بر گنبد هفتم طربال
تا بشام از مدد جنبش چارم ایوان / گوی زر بر سر میدان افق آرد حال
زخم چوگان اجل بر سر بدگوی تو باد / خاصه هنگام وغا در صف میدان قتال

مدح سلطان محمد شاه و تعریف خط محبوب و چرخیات

نبات سبز چو بر شکر تو پیدا شد / عقیق سادهٔ تو در پناه مینا شد
بجز دهان تو در عین آفتاب که دید / که ذره ز شفق مطلع ثریا شد
مه دو هفته شود از کنار شب پیدا / شبت ز گوشهٔ ماه دو هفته پیدا شد

هلال راست ترا از فرق بود پیوسته / بگویمت که چو ابرو بخم چه معنی شد
ز مهر و زلف و رخت کرده است بیداری / شب دراز ترا دیده ماه و دو تا شد
دو ترک مست کمانها کشیده تا پس گوش / که گرد چین سیه رنگ آشکارا شد
ز سهم شان دل سرگشته و پریشانم / بزیر مشک زره شکل ماه فرسا شد
رخت گلیست که در بوستان جانهاست / لبت ملیست که داروی درد دلها شد
دهان تست که موئی ز ذره فرقش نیست / میان تست که کوهی بموئی در وا شد
بریخت ابرو و چشم بحار مروارید / ترا چو بر طرف لاله سبزه پیدا شد
تنم ز ضعف چنان شد که هر شبی تا روز / گرفته دامن آهم به طاق خضرا شد
دهم ببوی لبت آتشیست در دهنم / که هر زبانه و افسر زبانا شد
گدای لعل تو بودم ولیک بی منت / ز نقد عین خودم وجه زر مهیا شد
اگر جهان همه تن زر شود بچو نخرد / چو بدر مفلس درگاه حق تعالی شد
برای عزت دنیا و دولت عقبی / توجهش بجناب خدیو دنیا شد

مطلع ثانی

چو شاه مشرق بسوی سریر جوزا شد / سپهر به پیش کمان رفت و ترکش آرا شد
نمیرسد بگریبانش دست زنگی شب / که ترک روز بغایت بلند بالا شد
چه ساغریست زر اندوده خور که از تف او / چو باده جملهٔ تن آب آتش اجزا شد
چه دوستیست بما جام باده را که مدام / ز دست میرود آن ساعتی که بی ما شد
بیار بلبله کان رومیست خون آشام / که سجده هاش همه پیش پای ترسا شد
تو جام می ز خمستان لایزالی نوش / که خاک جرعهٔ او جان جملهٔ اشیا شد
تاب خود بجناب خدایگان میساز / که کار و بار دو عالم به دو توانا شد
میان دایره حلقه در او عرش / به شکل نقطهٔ موهوم نانما باشد

چو قصر حکم وی افگند سایه بر گردون / خور از تحرک قسری خود مبرا شد
تویی که از گدا از کفت تونگر شد / تویی که بر درت ایام پیر برنا شد
گرفته دست برادر برون گریخت اجل / ازان دیار که عدل تو کارفرما شد
لوای قدر تو سر ز آسمان چنان برکرد / که افتراق دوئی از میان جوزا شد
چو دامن علمت رقص کرده بر سر غول / چو رقصش دهن مار چرخ ماوا شد
رسول عزم تو چون بر براق قدر نشست / نخست گام که بر زد ز اوج ادنی شد
علو قصر جلالت چنان غلو دارد / که آستان درش جفت طاق بالا شد
ز دست برد تو آندم که کلک زر اندام / سیاه روی و نگونسار همچو اعدا شد
ردای زر به کتف برفگنده یک هندو / ز زنگبار سوی چین براه دریا شد
که در میان سه فندق یکی سیه بادام / دویده بر طبق ماه مست و شیدا شد
اگرچه دوم او را دو از یکی کم شد / یکیش آخر و مجذور دوش مبدا شد
چنان شکوه تو زد خیمه بر سر عالم / که ماهتاب نیارد بگرد دیبا شد
همیشه تا شه انجم ز اوج رفعت خود / بفرد خانه سرد و زیر تنها شد
رواق قلعه مرفوع قدرت ایمن باد / ز کسرها که در ایوان قصر کسری شد

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف محبوب و چرخیات

لعلت از خنده شکر از در تر برگیرد / جز غم از گریه دُرر بر طبق زر گیرد
جز سر زلف تو بر عارضت ای حور سرشت / ملک فردوس که دیدست که کافر گیرد
طاق ابروی تو پیوسته بیک جفت کمان / بر سر چشمه نور آهو عبهر گیرد
دلبر از گش شوخ تو به چشم مردم / ترک مستیست که هندو بچه در بر گیرد
چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشاند / ز آتش غم جگر سوختگان برگیرد
ای پری چهره که بر بوی وصالت لاله / بر سر آتش تر دانه عنبر گیرد

گوشه ماه فلک را چو خم طره تو / پر چشم رایت سلطان مظفر گیرد
مرغ چون رقص کنان باز نوا برگیرد / مطلع لب پر از خنده کند صبح و دف زر گیرد
تا مگر دل شدگان را بنوا آرد باز / دهن بلبله هر دم لب ساغر گیرد
آسمان سفره گلریز چو بردارد صبح / در دهان خنده زنان قرص مزعفر گیرد
رومی زرد سپر چرخ سیه جوشن را / بسر نیزه کلان قمر از سر گیرد
آسمان پیش کش خسرو آفاق کند / زین زر صبح چو بر صهوه اشقر گیرد
حامی مرکز نه دایره مولی الخلفا / آنکه بر خلق خدا خلق پیمبر گیرد
ذات او محیی آثار نبی عباس است / لیک در صف وغا تیغ چو حیدر گیرد
ایکه طاق در بارت که محیط فلک است / وتر قوس جلال از خط محور گیرد
بر خط محور اگر خسرو عزیمت خواهد / سی و یک مهره زرین ز یک اختر گیرد
بست و یک پیکر نور اندر الوان شمال / همه را رای تو از خاک فروتر گیرد
گر بشارت طلبد نور حقش پیش آید / در ولایت طلبد ملک سکندر گیرد
شاهد سلطنت خیمه زنگاری را / در عروسی بقا تکمه چادر گیرد
بسر تیغ تو کاندر صف میدان خلاف / خصم بیدین تو بیدست که خنجر گیرد
سر نهد خصم تو بر پای تو از روی نیاز / تیغ تو لطف کند زود سرش بر گیرد
آن غزالی که در آگرگ سحر پیش رواست / خانه در عهد تو در کام غضنفر گیرد
باز چتر تو بپرداز چو پر باز کند / ق آشیان بر سر نه قبه اخضر گیرد
سقف بالای گل افشانی لولی انجم / در خم سایه یک گوشه شهپر گیرد
بدر بر شاه زمین سمط لالی افشاند / تا چو شاه فلکش در زر و زیور گیرد
پایه تخت مربع وش شه باد فلک / تا خرد اعدل اشکال مدور گیرد
خصم تو باد سیه روی پریشان احوال / تا سر زلف شب از روی سحر برگیرد

در مدح محمد شاه و خیالات دیگر

چو یار پاره شب را بر آفتاب نهد — ز مشک حل شده بر روی ماهتاب نهد

شفق بروی شریار روان شود اندم — که ماه بر لب خود ساغر شراب نهد

زهی صبا که شکر خنده تو چون بیند — میانه دو لعل آن ز شفق نقاب نهد

بلوی مصطبه رویش ز انگبه دست بجم — طفاده بر دو طرف بال هفت باب نهد

ز مهر آینه بو کی زند پسیده فروش — ز فرق خود قصب زردها بتاب نهد

شود خروس خوشان چو چرخ خواطی رنگ — هزار بیضه بزیر پر عقاب نهد

تو خون دختر زر خور که بی تو در فلک — پیاله بر کف ایام بی حباب نهد

اگر ز گوشه ماه تو شب و مد روزی — چه واهمه که همت بر دل خراب نهد

شب فراق تو چشم حزین چه کار کند — که گرد سفره زر کاسهای آب نهد

بجز دو ہندو و سیمین قبای من نبود — کسیکه بر بلبق زر در خوشاب نهد

چو بدر راز لب تو کام خود ندید آن به — که رو بلبوی در شاه کامیاب نهد

خدایگان جهان فخر آل بهرامی — که مشتری بنقش شاه مه جناب نهد

روائح روحات ضرابیش باشر — عذوبت ضربی در فرو فرع صاب نهد

بکنج دست شه آن زر و رنگ ادمی چیست — یکی هلال که بر منه رشب خضاب نهد

تو ئی که نقل شیمین مه بر آتش خور — که بر زبهر بزم تو قلب آتشد کباب نهد

صنم ز خط تو توحید بر زبان راند — ستم ز خانه تو تیغ در قراب نهد

ز لطف مخترعات روایت تو سروش — اساس دهی سپنجمین کتاب نهد

نخا کپای تو کان آتشی که آبی شد — سزاست عش تو گر روی بر تراب نهد

ز مهر بزم تو در پیشگاه خیمه سپهر — سپهر گرسی زرین ز آفتاب نهد

شریک علم تو جز خاف کس نشان ندهد — دسیسک غرم تو در قطب انقلاب نهد

بدور عیش تو مرغش حمامه را از امن — تدور عدل تو بر بامه عقاب نهد

دمیض خنجر تو از خواص آب حیات — هزار تبیه در لمعه سراب نهد

همیشه تا طبق سبز کاسه زر را — میانه چه ناهید وقت آب نهد

لوای قدر تر آن چنان جلالت یابد — که بر کناره مه گوشه طناب نهد

در مدح محمد شاه بن تغلق و بهارستان و تعریف محبوبان

بیا ای مه که در گلبن نوای مرغ زر افتاد — ز افغان دل بلبل صدا در مرغزار افتاد

بده بوی مجمر لاله دل مرغ نوا خوان را — دهد از سبزه آرامی چمن کو سایه دار افتاد

نمکدان زر زماهی بسوی بزم مایل شد — چه شور شها که در بازار گرم نوبهار افتاد

چو گل دید رخ شاهی در دست باغبان شگفت — چو گل ز دیدار خندانش بر روی خار افتاد

میان باغ ای سرو سهی اینک — بنفشه خادم کز گردن نیکی شعار افتاد

تراد غنچه نسرین بر برگ سمن سنبل — ازین غم لاله را از باد در شیشه غبار افتاد

خروس صبح گر از تغلق تاجی دارد بر سر — عروس لاله را از مشک خالی بر عذار افتاد

بقدر چون عمر آزادی در آغوشت ازین گردم — که این بنده ز راه بوسه دایم بر کنار افتاد

چمن را از گل و بلبل چو برگ نو حال فصل — چو من او را هوا مدح شاه کامگار افتاد

چو دو نون را سقف میزنگ داشت زنگار افتاد — فلک را کاسهای نقره در دریای قار افتاد

دل دریا لب بر کرد باز از کشتی زرین — ز موج تیره دریا پره در بر کنار افتاد

بخشت خم عمارت کن سواد قلعه دل را — که خشت زر بسیج از بیخ این فیلی حصار افتاد

گل سیمین شگفت چون لاله بر سیاه شب — هزار آن خطره سیمین بر این سبزه زار افتاد

قمر دو کهکشان غمزت کشود ایشان شب — بگرد خرمن او از ریز ریز شمار افتاد

ازین خضرای پر عنبر چو شیر چرخ سر بر کرد — فلک مینای پر گوهر چو تیغ شهریار افتاد

محمد شاه بن تغلق که در عشوه رام او را — لقب سلطان اعظم خواند حاجی دلفگار افتاد

زلف زرین تا تار سیاهی ۱۲ ۵۲
تار تار ریزه ریزه ۱۲ ۵۳ نقره کاغذ شاخ زعفران
تا مشک سود ۱۲ ۵۴ با بریما
زیهوده خوار در مصراع دوم
یعنی ذلیل در مصراع ثانی
یعنی خورنده ۱۲ ۵۵ سکه
زنان ۱۲ ۵۶ ای مالک
امر و نهی ۱۲ ۵۷ ای مقدار فلک
نقش میکنند ۱۲ ۵۸ سر نوشت نام

زرد نشش مرغ زرین را در چو منقار فگار افتاد — سر زلف سیاه شب همه بر تار تار افتاد
ز رو قیش شام روح سازد نخله آندم — که بر نقره ز شاخ زعفران مشک ستار افتاد
باین مطلع که در شبیه گلگون در خطا آوردم — بنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد
حسود دیو سیمایش که چون مینخوار شرع آمد — چو آبش خاک بستر شد چو تیش چوب خوار افتاد
نیاز جیب چاکی زد چو دامن بوسه بر پایش — طراز آستین دامن در دست شه بسیار افتاد
بدار الضرب سلطانی درم ریزان ملکش را — نقوش سکه نامش شهر دار و مدار افتاد
سیاه شبی که صد فراسیابش حلقه در گوش است — فلک تخجی که از اک نجش صد تنگ و عار افتاد
مرهبی آرش کمان ستم که سهم تیر او چون بد — مه سیمین سپر در پایش لعل دار افتاد
خدیو تاج دار الی و آن کو همچو تیغ تو — دو روئی کرد در ملکت سر تاج دار افتاد
بپای قلعه قدرت چو مکه ثابت ارکان شد — صفای مشرب عیشت چو زمزم شوشگوار افتاد
چو یک برج هزار استون تصد بیتون آمد — بسندان در او کوه دوی چه کار افتاد
به پیش آستان او سفت اقلیم در رفعت — چو هفتم چرخ کنلد که با او در دو چار افتاد
فلک شب با قمر میگفت سلطان کشائی کرد — مرا در جیب و در دامن در شهوار افتاد
از ان گل رطلس تنه برن آرد زرده خلعی — که بازش در دل از رسوده از بزمت خار افتاد
الا ناز لف نکشاید نگار و عاشقان گویند — که بر برگ قمر نیخیر های شکبار افتاد
چو تیغ آفتاب از عدل عالم گیر زرمی بخش — که بر فرق سرت چون سایه ظل کردگار افتاد
سرای کبریایت را ز گردون حلقه در باد — که بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد
سخنهای مرا در گوش آرای خیر و عالم — کزین عقد گهر هر دانه شیرین گوشوار افتاد

در مدح سلطان محمد شاه هند و تعریف و توصیف محبوب عشق خود

چند بگرد برگ گل حلقه مشک تر نهی — چند ز آتش غم داغ برین جگر نهی
اشک خنق شال من زین دو ستاره مبرد — چند شهب در از را بر افق سحر نهی

سرخ ۱۲ — چشم ۱۲ — زلف ۱۲ — رخسار ۱۲

از طبقات جزع من ریخت عقیق تر بسی — چند دو پاره لعل را بر زبر گهر نهی
لعل ترا نبات تر رسته چنانکه گویمت — پاره مشک سوده را بر زبر شکر نهی
صورت خال تو بر چهره ز روی امتحان — کز شب تیره نقطه بر ورق سحر نهی
زنگی خال روی تو مردم دیده نیست — آب زیادتش شود روی بر و یم ار نهی
هر سحری ز مهر تو نوع دگر فغان کنم — هر نفسی برغم من قاعده دگر نهی
غربده جوی می دهی پرست تیغ بدست دوست — آمده که سر بری سر بکمر نهی
مهر تو مهر می نهد بر دل بد ز رشتن — آنکه بقا کجا دهد نقش که بر شمر نهی
پشت کجا کند فلک سوی تو گر ز رو ز عجز — سوی جناب حضرت خسرو بحرد بر نهی
شاه محمد آن دلی عهد خلیفه زمان — آن کز کف و ز الفت تلرم پر دو در نهی
حاکم طول و عرض او رص آنکه ز عدلش از جهان — ظلم سیاه خانه را رخت سفر بدر نهی
آنکه ز خوان جود او پیش رسول آزرد — خشک و تر دو کون را سفره ما خضر نهی
دانکه ز سیم خلق او چون بشام جان رسید — عنبر گاو بحر را بهنفس بخور نهی
کشتی قالب ترا از اب روان جدا کند — کریم باز گونه را بر اب خود و گر نهی
پشت ترا چو گردن چنگ بر بط بشکند — گر تو بر بشی رسن بعوض بپشت خر نهی
رایت فتح شاه شد نصب چنانکه پیش او — رفع حروف قاف را از دکات بر نهی
ز اشک در خ حسود او فرق بجا کند خرد — گر تو طوبلها در بر سر لمشت زر نهی
ای شه آسمان بقا دی مه مشتری لقا — ایکه سر حریم راز زیر قدم چو خور نهی
آیت احتشام را بر علم بقا کشی — رایت احترام را بر کتف ظفر نهی
روز وغا که از سر پرچم رایت ظفر — سلسلهای عنبرین بر سر سه خور نهی
گاه زمین دو تنه شود پا چو بر زمین نهی — شیر فلک نهان شود هم چو بر و تبر نهی
سیکیه ماه شش شود تیر چو در کمان نهی — تیغ ز دست خور فتد دست چو بر سپر نهی

---

۵۹ جزع مریک عقیق تر
از اشک و در برابر لب گهر فروش ۱۲
۶۰ وفق ۱۲ ۶۱ از عنبر
من بیدل و دلشده بیخودی ۱۲ عنبر بمعنی
تنفس نقص ۱۲ ۶۲ عنبر بمعنی
بوی دهان و دلشده بیخودی ۱۲ عنبر بمعنی
چنین خوشبو شود که تو زوان گفت دختر
را بجز ای گذنده تو زوان ای نیم خلق الاوان
گر بنگه نظاره گاه و در برابر ای ست ۱۲
گر بنگه نظاره گاه و در برابر ای ست ۱۲
۶۳ زوان یعنی جان بیم بار گردد
دقالب را از جان جدا نماید ۱۲
۶۴ گونه یعنی روی و طرفی کنار
دلبینه دلبه باع مناسبت دارد زاله
۶۵ ای شاه تر اک یعنی فوتیر
کند ۱۲ ۶۶ پیشی رسن تار ابریشم
تش ای بعد ازین خر خر طنین ۱۲
۶۷ فتح بلندی قاف نام کوه بر
کشیدگی ۱۲ ۶۸ ای دور سازی
۶۹ خوبرو مخفف خوارو زیبا ست
خوبرو مخفف خوارو زیبا ست ۱۲ ۷۰
یعنی بقایا مشتاق باشد ۱۲ ۷۱
یعنی ظفر باقرام شود ۱۲

طفل مرادت ار کند قلب مراتب جهان / مادر خاک را مکان بر سر نه پدر نهی
قصر جلالت ار کند قسر مدار آسمان / مطلع آفتاب را بر خط باختر نهی
رفعت کوه حلم تو بر در عرش تیغ زد / شاید اگر مجره را در عوض کمر نهی
چون لب یار در زمان شاخ شکر فشان شود / گر کف پای خویش را بر خس پی سپر نهی
بخت امامت من از تخت تو سرفراز شد / نام مرا چه گردد ار بنده تاجور نهی
آتش طبع من برد آب رخ سخنوران / بر همه شاهد ار مرا قدر رفیع تر نهی

در مدح سلطان محمد شاه تغلق مشتمل بر خیالات شب و چرخیات

نماز شام که سلطان هند یعنی ماه / گرفته عرصه اقلیم هند را بسپاه
بداد چرخ بهند و قبای مروارید / که تا جمال بپوشید ترک زر کلاه
نمود جوهر شب به مشتری سودا / ز بهر آنکه درست زرش دهند پگاه
زمان ضمان شد و در سود شب زیانی نیست / که بر درست زرش صبح صادق است گواه
گرفت روی زمین را سرادق گلریز / چو چتر سایه حق آفتاب عرش پناه
ابو المجاهد اعظم ولی عهد امام / خدایگان سلاطین دین محمد شاه
محیط نقطه عالم جهان عدل و کرم / مدار شرع محمد اساس دین آله
قضا توان و قدر قدرتی که بر در او / شهی گدای شود در زمان گدائی شاه
حصار جاه تو آن آب یافت در رفعت / که چرخ ریگ کبودی نمودش از تک چاه
چو دیده انجم از آن بر سرند پیوسته / که پیش تخت تو چون حاجبان نهند جباه
غبار خیل تو با خط دلبران ماند / که هر دو گوشه خورشید میکنند سیاه
زهی کمان ترا تیر آسمان صد پی / برای چرخ زمه مشتری شده هر ماه
قضا چو خواست که هم تک بود لفاذت را / قدر بطعنه بگفتش زهی دماغ تباه
ز بهر بزم تو بر چار طاق زنگاری / ز زر سرخ عمود سحر زند خرگاه

سحاب دست تو هر جا که گشت در باران / نبات رشته شود چون شکر بجای گیاه
سنان عدل تو در مرغزار قهاری / به شیر داده دهان بند از دم روباه
چو چنگ جمله رگهاش بر کنند ز پوست / برون پرده شرع از زند مخالف راه
صریر کلک تو ز اسرار آسمان واقف / ضمیر روشنت از راز اختر آن آگاه
کم از ستاره نموده بر آستان درت / شکوه قلعه قلعی عمارت نه تاه
همیشه با سر زنجیر زلف یار بود / چو هندوی که بود سرنگون ز گوشه ماه
ز رشک اشک اعادی ز روی محنت باد / چو برگ لاله که هر لحظه میفتد بر گاه
خدای معطی آمال تست عز و جل / آله حافظ امال باد عم الاه

در تعریف قلعه دهلی

شکوه قلعه قلعی عمارت نه ته / نمونه ایست ز برج حصار قلعه شه
محیط هفت فلک را ز نقطه کم یافت / میان دایره حلقه در او مه
زهی حصار که در وی خهی بنا کردند / فلک چو ریگ کبودی نمود در تک چه
ز شرم خواست فرو رفتن آسمان بزمین / ولیک از سر مهر آفتاب گفتش مه
بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام / صریح با تو بگو که نیست شک و شبهه
چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر / برفعتش ز سر آسمان فنا و کله
خدایگانه سلاطین دین محمد شاه / شهی که روح امین را بمدح اوست شره
بر آستان جلالش بسی غلامانند / که از شرف سوی خاقان نمی کنند نگه
زهی ز جود تو پنجه گرفت صورت شصت / خهی بفکر تو نه گشته از یکی تا ده
سر آستین حمایت اگر دراز کنی / شود ز دامن که دست کهربا کوته
ز بهر آنکه نهد روی بر سم خنگت / بشکل نعل شود مه بر آسمان هر مه
غبار کلک تو با خط دلبران ماند / که هر دو چهره خورشید میکنند سیه

زمین بساط کف پای تست زمان روشد
چو هفت فرش مزعفر میان نوخرگه

حسود تیشه چو در بیشه خلافت زد
نهاد بر سر خود دست خویش چون بربه

کسیکه از درِ بار تو اجتناب گرفت
ازین تبر چه بود لا اله الا الله

همیشه تا که بود طالبان عقبیٰ را
به بارگاه عبودیت آیه دله

ستاده باد تبا بید نصرت یزدان
بگرد قلعهٔ جاه تو صد هزار سیه

بمان تو تا بابد در جهان که تازه تر ست
حباب سدره ز آب تو از جنان صدره

در مدح محمد شاه بن تغلق

بازار کلیچه زر شد چو صبح پاره
شیر سیه بدر کرد چرخ کبود خاره

شب را که بود حامل شیرش روان ز شد مهر
خاتون روزش آورد از لعل گاهوره

بگرفت لشکر زنگ از رخ چین چو بگرفت
تیغ برهنه در کف آن طفل شیر خواره

بر روی شاه خور کوه مهر شاه دارد
گوئی که شب سپیده نویسکند دوباره

سلطان هفت اقلیم دارای چار ملت
ای از حصار جاهت نه قلعه نیم باره

درگاستان جاهت از بسکه زر کشی کرد
شد نوعروس گل را دامن هزار پاره

درگلستان بختت یک برگ هشت روضه
بر آسمان تخمت نه چرخ یک ستاره

هشتم رواق گردون در طاق کبریایت
زرین هزار شمعست در یک چراغ دانه

از خلق نافه بویت فردوس یک شمامه
از تیغ روضه رنگت دوزخ یکی شراره

فردوس بزرگ عصر ند در خلعت تو انیک
گه در ردای زرین گه در قبای خاره

گر در میان نه بندد دشمن کمر بخدمت
خورشید همچو کوهش بر سر زند کناره

تیر دعا کشادم شب بر دوام عمرت
چون ناوک سحر کرد از نیمه سر گذاره

تا هفت جلد مصحف یا هفت آیهٔ زر
مه را به تیغ قهرت هر مه کند سپاره

در طول و عرض مملکت باد چنانکه باشد
زان چار گوشه تخت عالم یکی کناره

از جمع راست طبعان چون حلقه باشد
در گوش سروران باد این دانه گوشواره

در مدح سلطان دلغر خربنده

چه چرخ ست آنکه چون گردد دوپاره
فرو ریزد ز دو عقد ستاره

بود هر پاره بدرے کز کواکب
بلالش را محاق افتد همواره

به طفلے تاج او از زرده ده
کمانے را کند سازے به خنجر

چو او بچگان روے کس ندارد
نهان در جوف زرین گاهواره

چه کرد ست آخر این شیر کهن خسرو
زند بر پهلوی او ده کناره

شهنشاه زمان سلطان محمد
که از تیغش بود خورشید شراره

همے تا در زراعت گاه دنیا
بود چون خربزه گردان دو پاره

به شمشیر برهنه شاه خاور
برون آید ز مشرق یک سواره

عدو چون خربزه از تیغ قهرش
دو نیمه با دو انگه پاره پاره

همے تا از مه نو شب نماید
چو خاتون حبش بر دو ستاره

همے تا صبحدم بر خوان گلرنگ
نهد از چرم خورزرین حصاره

همے تا از لب و دندان مه روے
به خنده از شفق تا بد ستاره

طناب خیمه اقبال شه باد
فراز قلعهٔ این هفت باره

قطعه در تاریخ اتمام کتاب

سال تاریخ عرب دولت شه بود و بعد
کاسمان عقد تهنای مراد او نظام

هر یکے دانه ازین در ثمین چشم افروز
زر پخته است بر آن شیشه بر نقره خام

زاف بو یاست که بر عارض شه بگذشته
زاغ گو یاست که بر بال همای آرام

همه در عین سواد چو نور دیده
همه در قعر چو خیال اند کشیده در خام

همه بر روی سحر سایهٔ خورشید فروز
همه در وقت نظر پیکر شکلین اندام

همه پیرایه گوشند در انواع سخن
همه گویای خموشند و اقسام کلام

پسته را آلت منطق شکر آلوده شود
آن زمانی که در او نظر آرد با دام

همه در عرصهٔ میدان شاهد هندو صورت
هر یکی راشده شیرین لقب و نوش اندام

هر یکی بیچو کلف تافته بر روی قمر
هر یکی بیچو صدف یافته در بیر مقام

هر یکی سر کشد از بیجو و لب آرد بدهن
کام را تلخ کند چون دهن جام مدام

در سیاهی بدن یعنی هر یک تابان
راست چون نور چراغ قمر افروده بشام

همه لالائی سیاه اند بلی لولوی لعل
زانکه در مدحت شاه اند جمیع ایام

حاکم شرع نبی شاه محمد که بحق
حاکم روی زمین ست بمنشور امام

هر کجا ناموری حکم وی آگشته غلام
هر کجا تاجوری امر وی آبسته کمر

دشمنت میرود از دست بنرم چون جام
ای محیط گهر افشان که ز بی آبی خویش

خصم را بگذرد از گردن او آب حسام
کوه را گرچه ز سر بگذرد و آب نیفتد

بحر چون روز شب افروز نیاید ز غمام
کز یکی قطره مدد جسته بیامد گفت

سایهٔ لشکر جاهت نشود جز خورشید
سایه چیر سیاهت نبود جز خورشید

شمع خورشید ندیدست و نخواهد دیدن
بعد ازین مشعله در روده آل برام

تا در ایوان فلک شیر سپهر میهافند
زر و پوشان سراپرده این بزم غلام

باد در بوده ملک ریچه گذر خیره شود
همدم شاهد عمرت فلک آئینه فام

تا بهر شب که کشد نیل زر اندوده شهاب
چشم خورشید سیه میشود از کحل ظلام

باد خاک سم یکران شه از روی جلال
سرمه مردمک چشم سلاطین عظام

ثبت کرد از اثر همت شه نام مرا
صدر دیوان قضا بر سر منشور دوام

خرد و فخر زمان خواند علی هست مرا
لقب آن ماه که در سنهٔ الف ماه ست تمام

در فخریهٔ خویش گوید

ای رانده بر زبان مبارک هزار بار
کامروز هیچ فخر زمان در جهان کجاست

شلتش زمین ندارد و ببرد و آسمان
جز در شب چهارده او را نشان کجاست

بدرست باز در خور بیدره هزار بار
کاندر زبان چو او زبان در فشان کجاست

چون بحر کاس ست بهر فن بیچو فضل
از لفظ او لطیف تر آب روان کجاست

در اهتمام شرع محمد بغیر او
مفتی با صلابت و صدر زمان کجاست

جز وی که از محاسن خود خاک این خطاب
در هر صباح و شام بر و بحر جان کجاست

جز وی که بی گمان گمان نگذارد بصبح
تیر دعاش بر سپر آسمان کجاست

جز وی که فخر نام وی افلاک را سزست
یک نکته دان دین طلب شرع دان کجاست

آن را که پادشاه خطابش جنین کند
سگ باش شد از خویش بهر که جان کجاست

در تعریف هلال متضمن تهنیت ماه رمضان

آن ابروی سیمین بت نگارین ست
یا غبغب سیمین بت نگارین ست

یا پارهٔ سیمیست که بر عارض نگیست
یا ماهی سیمیست که در نیل روان ست

یا پارهٔ الماس خنجر برّی ست
یا آئینه از زرهٔ کاهکشان ست

یا دُر دو گوارهٔ اوست که بر جیب کبود ست
یا بر سپر نیز بجاده کمان ست

یا ابر ذرالیست که بر شهپر عنقاست
یا پشک تهمتن پیل تهمتنشاه جهان ست

یا حلقهٔ گوش ستهٔ اقلیم عراق ست
یا نعل سم مرکب سلطان زمان ست

برخوان فلک در نظر مردم صائم
گه قرص درست و گهی تیمهٔ نان ست

آلی شوال از ماه صیام ای دل بیمار
کو در قدح غالب تو شربت جان ست

معرض شو از مصحف سی پاره روزه
کو بر ورق جرم تو طغرای امان ست

آشفته شو پیش رخ یوسفی نگاران
کان مار سیاهیست که در لاله ستان ست

بردار دل از زخال سیاه رخ جانان | کان ذرہ پدید است کہ سوزندہ جانست
از نرگس خوبان سطلب دارو دلہا | کان جادوستی ست کہ با تیغ و سنانست
در چنگ نہ چنگ کہ مورنجہ زبانست | کز گردن و یکپای کہ گیسوی کشانست
دف گوش دریدہ کہ بصد خم طپانچہ | در چنگ شکنجش کہ ہم از راہ زنانست
می آتش سرولیست خرد سوز مبارش | کز وی ہمہ بی آبی و صد ریخ و زیانست
بادہ زنمی خواہ کہ در سیکدۂ او | نے مشربہ و ساغر و نی کام زبانست
سطرنج سراپردۂ سلطان ازل خواہ | کز نقشہ او جان و خرد در دوران است
خدمت ببد بارگہ بادشہی کن | کانجا ہمہ عدل و کرم و داد و امانست
سلطان سلاطین جہان شاہ محمد | کامروز زکیمن نبدہ او فخر زمانست
بسایۂ عمر و راحو انچہ خور شید | صد سال دگر ضامن ماہ رمضانست

در تعریف ہلال عید متضمن بر تجرید و تقریر

لعل یکران شحنہ شب یارب یا ہلال | یا بزیر شہپر سیمرغ سبز اروی زال
یا کمان کہربا گون بزرمرد گون پسر | یا زہ سیمین کہ دوزد زرگی بر جبہ آل
گر نہ در خون فلق پیدا شدے شاخ گوزن | در غراب شام کی پنہان شدی زرین غزال
آن زمان کز آسمان چون کان سیمین شد پدید | گوی زرین بر سر میدان چرخ او در مال
دختران اختران اندر تتق ابر عید | سجدہ کابین زہ ابرو فرق خاتون ہلال
لولوی امرد دو بر بام فلک طشت کبود | عالیہ می شود بر روی زمین با رو شمال
در چغان ساعت لبوجرعہ نوشان نیاز | ہاتفی آواز داد از فخستان لا یزال
کای مناجاتی چو جام از ہجر رو خوگری | دمی خرابانی چو می بر بسمل عشرت زدن دال
ہر کہ گوید می حرام است خون او رادان حلال | ہر کہ گوید می حلال است خون او رادان حلال
گر نہ با ہو ہست میلی از ہو الکن الف | ور نہ با ما ہست میلی لام را انگن بہ مال

در تعریف عمارت قلعہ خرم آباد و تاریخ او

اے فلک ہمت و یلک معمار | در نظر کعبہ جنان آثار
خشت زرین آستانہ تو | قلعہ زیرہ نہ کبود حصار
عرصہ نہ رواق ہفت اقلیم | چار رکن ترا یکے دیوار
کرد روح الامین و حور العین | در و سقف ترا بدست نگار
نقش ایوان تو گذرگہ دل | صوت سندان تو در آو در ار
مفتیان از درون بگفت و بگو | عاملان از درون بگیر و بدار
بر در و بام تو کمر بستہ | چون عطار و ہزار قند شکار
مے برند از گذار ہای خطب | آبروے نمونہاے بہار
مے کنند از کتابہاے دول | نظم مدح خلیفہ را تکرار
آن سلیمان کہ تخت او را باد | تا ابد بر جبین بخت قرار
دان امام نجبی کہ کرد بطوع | شاہ عالم بہ نبد گیش قرار
خرم آباد نام کرد ش شاہ | چون ظہیر الحبیبش شد معمار
بندۂ خاص خسرو عالم | صفدر دین یگانہ ابرار
شد تمام این عمارت خرم | در محرم بہ قصد و چل و چار
یک شبہ است این دریکہ بدر ش گفت | در خور گوش سروران دیار

دیگر

برین عمارت خرم بر ین خجستہ سرائے | ہزار دیدہ کشادست چرخ آئینہ دار
فنائش نقش طراز نگار خانۂ خلد | ہوائش غالیہ سای نسیم باد بہار

فضای عرصهٔ یکسر ستون بارگهش — محیط نه ربض هفت قلعهٔ دوار
چهار بازو ارکان او به پشتی بخت — ز روی لطف سر عرش را گرفته کنار
برون او ز ملا پر خروش جوش جیوش — درون او ز صفا جای ذکر و استغفار
رئیس مدرسهٔ او معلم او رئیس — امام مسجد او طوطی شکر گفتار
صفای باطن او داده در مسامع انس — طنین پر مگس را نوای موسیقار
پی نظارهٔ سقفش گشاده شد هر شام — دریچهای زر اندود این کبود حصار
در احصار محوانش در اسرا مسرای — که در بقا و بقا کعبه ایست خلد آثار
شده بنام خلیفه بامر خسرو عهد — برین عمارت خرم ظهیر دین معمار
بیمن آمر عامر که عمرش افزون باد — برای تقویت دین احمد مختار
تمام گشت بتاریخ داد خلوا فیها — گشاده با تو بگویم که هفتصد و چل و چار
مرا که فخر زمان خواند شاه اسلامم — لقب مگوی بجز طوطی شکر گفتار

قطعه

شاه اقلیم ستان خسرو بهرام نسب — ای پر تیر سحر زاغ کمانت را بال
آفتابی و شب ماه جبینت در سیر — آسمان ست ورا چارمه نو بجمال
سایهٔ لطف خدای و همای چترت — چرخ را یافته زیر پر خود بیضه مثال
ساخت مشاطهٔ بخت از فلک اطلس پوش — شاهد بخت ترا تکمهٔ جیب سربال
قلمت تیر زحل روی که از شب ببرند — هر زمانیش گرفته سومه پنج هلال
زهره در آرزوی مجلس خلد آثارت — هر شب آراسته در هودج گلریز جمال
تا صنم عاشق دلخستهٔ خود را شب وصل — دمبدم ز آتش یاقوت دهد آب زلال
هر که در ملک تو چون زلف پریشانی جست — باد از خنجر سبز تو سیه روی چو خال

قطعه در نغز ابر

پیل گل کار ترش روی که گریان گریان — روز و شب تنها از ساحل دریا کشد آب
آنکه گر عکس شود قوت حرام است بشرع — وانکه گر رقص کند صوت دف آرد ز رباب
طشت زر بر رخ خود پرده عودی بندد — مردمک وار اگر از شبه بارد می ناب
چون خط دوست کند بر ورق مه پرده — چون سر زلف نهد بر رخ خورشید نقاب
شیر درنده که بر شیر فلک آرد روی — دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب
عالم خرد و بزرگ آب از و می یابند — او هم از گریه پر ساخته خود را بی آب
پیل مست سیه تیغ زن سلطان ست — کو بیک حمله جهان را کند از اشک خراب

در مدح ممدوح

ای قامت لوای ترا سدره منتها — بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها
یکدانه در لفظ ترا غبن فاحش ست — گر مشتری بنقد دو عالم کند بها
حرز عزیمت ار سوی گردون دمی دود — ماهی چرخ بر خط محور چو اژدها
ز انساب تست گوهر بهرام را شرف — ز القاب تست منبر اسلام را بها
خنگی ست مر ترا که ز شرقش چو ها کنی — تا غرب در دود نرسیده الف بها
ملک بقات را چو ازل نیست انقلاب — بحر عطات را چو ابد نیست انتها
دعوای مثل کرد عدو مثل آینه — از بند آینه نتواند شدن رها
آن مالها که خصم ز دیوان زرق خویش — در سالها گرفت علیها و مالها
طباخ ملک دشمن پر آز را بدید — چون آز ناشتا ز سر خوان اشتها
بعد از هزار سال ببام زحل رسد — گر پاسبان ز قصر تو خشتی کند رها
حاسد برای مقطع این قطعه سر نهاد — زین خوب تر نیفتد مقطع شهنشها

قطعه دیگر

فاعلاتن مفعول ۱۲

مرغ سحر پر فشاند بیضهٔ زر شد پدید — مرغ گلین سر فشاند خون تر از دود مید

جان قدح زانتظار دید که آمد بلت | صبح بیکدم زدن سیاه غزر درکشید

از ظلمات ضیا چرخ قبا چاک زد | وز حرکات مبا غنچه گریبان درید

نسترن از سبزه رخت سنبل شب بسته شد | لاله زرین تگفت باد سحرگه وزید

خیز که بر پای خاست جام بکف برچوف | بلبله هم چو چنگ بر سر زانو خمید

جام بیک یاختن داد برین شفق | چنگ بیک ساختن ده نه نوا گزید

بر لب عیسی نفس خورده بسی گوشمال | تا خبر گهاکشید بر شکش آمید

ناسای چو زرین الف بر سر یک میم لعل | کز سر ده نون سیم نغمه برآرد شدید

راه زنی میکند گوش مریده ازان | سیلی لبسیار خورد زخم بلبا نچه چشید

جام چه بی آب شد شاه که فرمان رساند | سجده نیارد دگر شیشه سینه پلید

از اثر عدل شاه بد بجز چشم دوست | در چشم محرابها مردم مستی ندید

در بیان سحرگه و خیالات چرخیات و آخر رجوع بمدوح

چون نسیم سحری عطر به صحرا آورد | باد رخ در تتق عنبر سارا آورد

مهد شش روزه چو یک طفل زر اندود شفق | شب بپستان سحر شیر مصفا آورد

بود شب چون دل فرعون سیاه و بی مهر | صبح زان روی چو موسی ید بیضا آورد

صبح بر کتف یهود انه زند پاره زرد | دام جان بخش چو انفاس مسیحا آورد

بر شود یوسف زرین رسن از چاه برون | بسکه مه گرد غدار اشک زلیخا آورد

قرصه گاه ربا خورد تبا شیر سحر | دفع سودا ش شده علت صفرا آورد

شد سواد خط شب محو چو صبح از رخ | لقطه به حاشیه صفحه مینا آورد

دوش بر بود شب از دست فلک تنگ زره | باز رخ بر طبق لولو لالا آورد

زان سبب هوگشان هند و شب را گردون | تا در بارگه حاکم دنیا آورد

در ترهیب عشق مجازی و ترغیب عشق حقیقی

ای مست باده عشق در مجلس مجازی | تا کی کنی بغفلت با زلف یار بازی

چند از قدح ندارش شمشاد و لاله چینی | چند از دهان و خشش بادام و پسته سازی

زان چشم گیر عبرت کاندر خم دو محراب | با مردمان ستیزه ابیت بی نمازی

زان زلف گیر بندی کاندر کمند شستش | دز گاه کرد از حسن با ماه سر فرازی

رویش نشان روز است زلفش نشان شب است | آشفته و دراز است شبهاش باد رازی

تا یک کلیچه زر روزی بدست آری | شبها چو گردون بادیده باچه باری

امروز گیر عبرت زان بادشاه علول | سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی

آن دم که صوتهرش نای عراق سازد | دستت نگیرد ای دل زلف بتان طرازی

کو چتر ماه سایش کو لشکر جهان گیر | کو تیغهای هندی کو مرکبان تازی

گر سر کشای گردی صندوق مرقدش را | در شک شوی گوئی محمود یا ایازی

در بارگاه شاهی محمود گزین کز امرش | موران کنند مار چندان کنند بازی

در سکه قبولش زر خلاص گردی | گر نقد قلب خود را در نار غم گدازی

بی واسطه کند حق هر صبح این خطابت | کای تشنه سوی ما آئی وی دره ل بازی

زان روز کافتابت گردد پناه غم خور | تا پیش شهت میدان بر عرش اسپ تازی

گر مدح نه سرائی شهها چو بند رچاچی | اطرد به لقمه را هر صبح دم نوازی

وارای دهر کورست اکنیت ابوالمجاهد | سلطان محمد شاه خان چون مسیل مجازی

گردد چو گل وجودت گر جمله تن به بینی | صد لکت هد بجودت گر سر سوی مال تازی

آن تن که یک سر موی از خط اشه کشد سر | صد خلخ با دفترش چون خسانهاری رازی

ای شاعر از ندانی اکفاد نوع اقوا | بر دفتر مصادر هذا منهم تونیدی

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق و فخریه خویش

ای حلقه درگاهت سر دایره عالم | در یک تتق ملکت صد عرصه ملک جم

دی پایهٔ تخت را گرسی فلک هشتم — دی دامن چترت را سایه فلک اعظم

سطحی که عمارت را ست هر نقطه ز خطِ او — گوهیست که در حرفش صد قاف بود مدغم

آن خیمه که جاهت زد دور دمِ او دیدند — خشک و تر عالم را از یک سر سوزن کم

آن بحر گهربارست دستت که بگاهِ جود — بر سبزهٔ شط اوست در پای فلک یک نم

روزی که مه رایت افروخت مه رایت — حور از سرِ زلف خود بر بست بر و پیچم

گر قهر تو گرداند تأثیر ز خاصیت — زآتش نهراسد شیر و زمی بگرزد غم

آن جمعه که از نامت لفظی بنرد خطبه — یکسیر امامت باد با صور قیامت صم

با گوهر نظم من بحر سخن عرشی — آبی ندید هرگز در بزم شهِ عالم

کین گنگ گلستان آن خارا این لعل خوش آبان — این بت پرستان آن خاک این شهد و گلاب آن سم

این نخ بنا تست آن شخ رآب سرشکِ غم — این آب حیا تست آن آبِ بن اقسم

این قهقهه رو تست آن قعقعه کاغذ — این زمزمه داود ی آن مدمه آدم

چون ذهن مبین از فاتحه فاتح شد — ترسای خیب باشد ار دم زند از اردم

شیر یکه ره رو را در شاره دا خولت — بر تارک شیر چرخ پیرنجه زند هردم

تا بر طبق ماهست کاکِ دو زبان را سم — شمشیر دو رویت باد بر جانِ عدو هردم

در ترهیب عشق مجازی

تا کی ای ماه شفق پرده پروین سازی — شام را بر طرف روم پر از چین سازی

خسروان را که بجان شیفتهٔ وصل تواند — زان دو بیجاده ترِ لقمهٔ شیرین سازی

تا کی ای عاشق سرگشته بوهم خط ستان — از دو زخاره خود صفحه زرین سازی

لب یارست عقیقی بدو سی مروارید — حقه دیده چرا درج درآگین سازی

زلف یارست یکی حلقه زده مار سیاه — چند پیوسته زغم ابرو پرچین سازی

الف قامتِ خود چند سپر سین سازی — بن خوبان نبود دخم نون جز سر صاد

بعضی کنارہ ۱۲ ۵۲ ای باز گردانند ۱۲ ۵۳ آن روز جمعہ کہ یک حرف از نام تو در خطبہ بخوانند ۱۲ ۵۴ ای بمیرد کہ کسوا در قیامت بکار کنند ۱۲ ۵۵ نام شاہ ۱۲ ۵۶ نام سورۂ بزرگ کتاب زندہ و باز زندہ ۱۲ ۵۷ فاتح سورہ الحمد فاتح گشادہ ترسا عیسوی جنبت ناپاک ۱۲ ازدوم دارم بجنس ہر کہ متقی باشد ۱۲ شمار روبرہ و چادر و انگبین و افعل

۹۴

برادر مجہول روسگاہ باد شما را ۱۲ ۵۹ بعضی پیمان سر ۱۲ ۶۰ در پرسیدن شمن مجنون متعلوع یا مقصود یا شعشعہ خروش زرنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن یا فعلاتن فاعلاتن ۱۲ ۶۱ ماہ معشوق چین خلخال شام زلف روم رضا چین ۱۲ ۶۲ ای بوسہ دہی ۱۲ ۶۳ ای زردہ ۱۲ ۶۴ چہ ۱۲ ۶۵ بعضی زیادہ بریں نیست کہ چشم تو بیان خمر فروش ۱۲

غمزهٔ دوست سنانیست بزهر آگوده — دل خود را ز سبب شسته ز دین سازی

شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد — تا کی از زر و طلا غاشیه زین سازی

کوزه باده سفالیست پر از آتش زر — سینه خویش چرا مشرب غسلین سازی

ملک داری تو چون مهر یکی روز نبود — ته بته چند سر پرده رنگین سازی

جای آسایش و خفتن تو اندر بودن — جز دران خانه که یک نکته بپرین سازی

زین همه بال که داری تبو نانی ندهند — جز دو کرباس و یکی خشت که بالین سازی

با همه تلخی فکرت ز پی هر خسرو — چند فرهاد صفت قصهٔ شیرین سازی

بدر چاچی چه کنی بزم خواتین جهان — مجلس آن به که در و مائده وین سازی

لیک سر حلقه او را د ملائک گردد — مدحتی گر پی سلطان سلاطین سازی

جهد آن کن که خاک در گردون سایش — سرمه مردمک چشم جهان بین سازی

آستان درش آن روز توانی بوسید — که قدمهای خود از تارک بد بین سازی

ملکت ای شاه جهان باد که تا صبح نشور — همچو خورشید به هر روز نو آئین سازی

ای مغنی صبح بال و پر افشان که جانگداخت — گر چنگ نالهٔ باز ر بدل بیک نواخت

بر رخ چو روف طبانچهٔ احداث کے خورد — آن کز قفا نواز دو با چنگ غم نباخت

طی کن بساط تیره که با نو عروس صبح — هر زر که داشت او همه در راه مهر باخت

از آه آتشین همه بگر چرخ را — هر مقعد عنبر نیه که بودش همه گداخت

سلطان یک سه ارهٔ چین هم بجنگ تنگ — بر نقره خنگ نیزهٔ زرین گرفت و تاخت

جیش حبش به کتم عدم منهزم شدند — آن دم که آسمان علم روم بر فراخت

صبح از پی خجیت خاص شنشهی — این نیز خنگ را ز زر خرچ ساخت

سلطان غرب و شرق که سایش آورند — از حضرت امام زمان خلعت نواخت

غم روی در کشید چو جام طرب گرفت — ظلم از جهان گریخت چو شمشیر عدل آخت

دیگر

ای باز گردانند ۱۲ ۵۲ آن روز جمعہ کہ یک حرف از نام تو در خطبہ بخوانند ۱۲ ۵۳ ای بمیرد کہ کسوا در قیامت بکار کنند ۱۲ ۵۴ نام شاہ ۱۲ ۵۵ نام سورۂ بزرگ کتاب زندہ و باز زندہ ۱۲ ۵۶ فاتح سورہ الحمد فاتح گشادہ ترسا عیسوی جنبت ناپاک ۱۲ ازدوم دارم بجنس ہر کہ متقی باشد ۱۲ شمار روبرہ و چادر و انگبین و افعل

۹۵

برادر مجہول روسگاہ باد شما را ۱۲ ۵۹ بعضی پیمان سر ۱۲ ۶۰ در پرسیدن شمن مجنون متعلوع یا مقصود یا شعشعہ خروش زرنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن یا فعلاتن فاعلاتن ۱۲ ۶۱ ماہ معشوق چین خلخال شام زلف روم رضا چین ۱۲ ۶۲ ای بوسہ دہی ۱۲ ۶۳ ای زردہ ۱۲ ۶۴ چہ ۱۲ ۶۵ بعضی زیادہ بریں نیست کہ چشم تو بیان خمر فروش ۱۲

بزور و تهدید پیچ ۱۲ ۶۶ کز یک ۱۲ ۶۷ کز یکدیگر از تن ای ایل نمار دو ۱۲ ۶۸ ای عاقبت زندیق کنی ۱۲ ۶۹ قضا دقدر و مردمان ۱۲ ۷۰ کز سنگ و لفت ۱۲ ۷۱ تفی اسد شفقت ۱۲ ۷۲ بعضی این قدر بلندیست ۱۲ ۷۳ چنین ۱۲ ۷۴ ای نیم زینت ساری ۱۲ ۷۵ کز یکدیگر مطابع ادب کنون ۱۲

مقصود یا تخدوف وزنش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن یا فاعلن ۱۲ ۷۶ احداث کو دکان از قفا نواز د ای از گردنی فرو بردن سر ورشد ۱۲ ۷۷ یکر چرخ زهره عقد فرزخ شب باشاره ۱۲ ۷۸ سلطان یک سواره افتاب چین رو زنگ شب ۱۲ ۷۹ ساز اسپ ۱۲

دو شینه مرگ بسر بالین خصم رفت | تو عیش خسته بیافت کز کس رانمی سازخت

قطعه در ترغیب عشق حضرت لایزالی

ای دل تشنه سائغ غم کش | سائغرمے بردی خرم کش
رخ به درگاه لایزالے آر | خط رو بر جبین عالم کش
ضربت تیغ عشق هر دم خور | شربت جام غم و مادم کش
نه خشم لاجورد گردون را | در صبوح فنا بیکدم کش
چون ز جام وصال مست شوی | خیمه بر فرق هفت طارم کش
خاک پاے محمد آر بکف | تو تیا در دو چشم آدم کش
در ربا جام از کف موسے | بر سر طور عشق دم بدم کش
آن کلیم از کلیم بارستان | در سر اهتمام بلغم کش
حور را از قصور بیرون آر | روح را از حریتین مریم کش
برگش از جیب عیسوی سوزن | شتران را طویله در هم کش
سایه رحمت خدا کے را | در سر آتش جهنم کش
صبح بسیار میزند خنده | جیب او گیر و دستوی کام کش
جل زرین جنگ چارم را | نیم شب در سرین ادهم کش
شاه در در را عسه دسی کن | نیل رو بر عذار مرهم کش
گردنے بسته عرش سرکش را | بر در بادشاه عالم کش
هر دری را که بد رچاچی سفت | رشته جان بیارو در هم کش

قطعه در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

چه علم کم روی زمین سلطان محمد شاه دین | ای امامت بر همه آفاق والی ساخته
گر بیکی تخت تو طارم شش روزه را | گوشه دهلیز دار الملک دهلی ساخته

میل کرده بر عمارت رای تو چون آن فتاب | عرش بنیادش تمامی میل کلی ساخته
بر سر یک گوشه خوان عطایت دیده جم | هر نوای کز دعای رب هب لی ساخته
دوستان چون چنگ یک تا نو سر از بان | خصم را چون دف قفا از زخم سیلی ساخته
آسمان بر پشت پایت خم شده تا سر نهند | روی اورا پشت دست چهره نیلی ساخته
سده قصر همایونت چو ایوان فلک | باهزاران خشت زرین طاق خالی ساخته
در شمار خاک پایت هر شبی خاتون ماه | نه زمرد گون لگن را پر لآلی ساخته
تا بود فردی قضایای که باشد حمله | یادگار ملک و دین از تو به کلی ساخته

قطعه در مدح ممدوح

ای که در فحوای منشور امام المومنین | مبدا را لقاب تو سلطان اعظم آمده
نام صیت زیبان خاص و عام شرقی و غرب | از پس سلطان و پیش از همان دو عالم آمده
پیش بحر پنج شاخ در فشان دست تو | هفت دریا کمتر از یک قطره شبنم آمده
گوشه دهلیز دار الملک دهلی این زمان | حادی هشتم رواق هفت طارم آمده
تا بگردون در میان نه نشیند چون نگین | هر که پیشت پشت حلقه همچو خاتم آمده
خصم بیمهرت چو صبح کاذب و جام نیست | چون حباب از یک بقای هر یکدم آمده
صبح را از بهر آن تا خود بداند جای خویش | گوشه دستار زرین تو معلم آمده
بزم تو باغ جنان است و عدی بدگهر | سنگ آسیا هیزم نار جهنم آمده
تا نبرد بر نعت شعر چار دهلیزش اند | کافرم گر مثل تو از نسل آدم آمده

قطعه دیگر

خدایگان سلاطین دین محمد شاه | زهی ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر
کمینه چاکر تو شاه صد هزار سپاه | کمینه بنده تو خان صد هزار امیر
امام خوانده ترا بادشاه هفت اقلیم | سپهر کرده ترا آفتاب ماه وزیر

بر آستین جلالت بسوزن خورشید — خیال نقش بقا را فلک کند تحریر
کمانش از پی آن میکند ز خانه برون — که روز معرکه دل جوی دشمنان شد تیر
چو مهر نه پدر از خصم طفل طبع گریخت — که سر ز گردنش افتاد و جان نمود نفیر
به قهر مادر خاکش چنان کشید بزیر — که ماند از غم ایام در بساط مریر
شب بقای تو باد آفرین آن صبحی — که چتر زر بزند چرخ لاجورد بزیر

قطعه دیگر

بهرام فریدون فر ای آنکه بروز رزم — چتر سیهت سایه بر فرق خور اندازد
در خانقه هیجا تیر تو نوا سازد — پیل تو بچرخ آید تیغ تو سر اندازد
وان غازی ذاکر را چون چرخ زبان گردد — بالای سرش عیسی دستار زر اندازد
از هیبت تیغ تو خورشید سپر گردد — وز سهم کمان تو جبریل پر اندازد
از برق سنان تو ساهنشه شرق از کف — با نه سپر مینا شمشیر زر اندازد
گر چرخ نه انبان را پر خاک کند تا سر — پیلت بسر دندان بر عرش بر اندازد
در حلقه بزم شه تا گوش نهد جانها — بحر خوش این قطعه درهای تر اندازد

قطعه دیگر

ای محمد فر و حیدر دل و عباس شکوه — آبتین آب و موید ید و جمشید لوا
ای ز حکم تو برافزوده همه شرع رسول — وی ز عدل تو برآسوده همه خلق خدا
پنج دریا که درو سبز نهنگی باشد — کف و شمشیر بر آب تو بود روز وغا
زر شد از ابر کف تو عوض نم باران — باز ماندست از آن روی دهان دریا
خامه صاحب دیوان تو در نظم امور — شب بروز آر هلالی شده انگشت نما
گرد بر گرد یکی زنگی زربفت سلب — رومیان سر بسر آورده همه ماه قفا
زرد ماریست سیه سر که چو بر کف آید — بر رخ ماه فشاند ز دهن مورچها

باد تا چرخ کند از سپر ماه کمان — نعل یکران تو تاج سر خاقان ختا
روشنست اینکه چو خورشید نگردد تیره — آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا

قطعه دیگر

در چار شق ملکت صد ملک سلیمان باد — صد صف و جم هیبت در هر صف دیوان باد
چون چتر سیاهت را مه گشت همای زر — پیراهن جاهت را خور گوی گریبان باد
چون غاشیه زینت شد روح امین را بال — از ابرو حور العین نعل سم یکران باد
یکروزه عطای تو صد حاصل کونین ست — چون بخشش تو عمرت پر باد و فراوان باد
کلکت بیکی غمزه بگرفته همه عالم — از روی زمین تا مه چون طره جانان باد
شاهان خضر دل را خاک در تو بر لب — چون لعل تر و لب صد چشمه حیوان باد
کلک تو چو ذو القرنین تعلیم ده خضر ست — سرخیل غلامانت فرمانده خاقان باد
خصمت که چو سگ کم یافت از خاک در آبی — همچون بره گردون در آتش سوزان باد

قطعه دیگر

زهی گذشته سر طارم همایونت — ز طاق این بزر اندوده هفت مقصوره
یگانه دو جهانی در ای تو افروخت — هزار شمع برین چار و پنج قاروره
چو بدر رای ترا مهر گفت ماهش گفت — که ای سر فضلای دیار معموره
برای او چه زند آفتاب از مردی — که زیر چادر زرین زنیست مستوره
زهی بلطف مسیحا بمکرمت غازر — زهی بگاه سلیمان و چرخ زنبوره
فروغ گوهر آواز کلاه حرمت تست — درست زر که برآید ز تاب نه کوره
فلک ز دایره قدر تست یک نقطه — جهان ز مصحف اقبال تست یک سوره
به مجلس تو چه رونق بود خورنق را — چو شاخ سنبل سیراب کی بود شوره
تفاوتست ز آب حیات تا غسلین — تباین ست ز شاخ نبات تا توره

بسی دوید صبا گرد باغ سلطانی — لطیف تر ز وجودت نیافت با گوهر
ز دست ساقی دولت می بقا می نوش — حسود خام طمع می فشار گو غوره

قطعهٔ دیگر

سایهٔ حق ای که شاه اختران — بندهٔ رای تو گشت و در خورست
چرخ اگر از تخت تو در تاب شد — بحر هم از دست تو کف بر سرست
دستت آن بحری که در گرد مصاف — قطرهٔ آبی بدامش در برست
تختت آن چرخی که در یک برج او — نه فلک کمتر ز جرم اخترست
زیورش القاب سلطانی بس ست — هر کجا در مصر جامع منبرست
جید او در زیر بار جود تست — هر کجا گردن کشی در کشورست
نه محیط چرخ با آن چشمها — آتش تیغ ترا خاکسترست

قطعهٔ دیگر

تو آن شاهی که کلکت بر رخ ماه — ز قعر بیخ دریا عنبر انداخت
بروز عید تیر شهریاری — به یزدان گر کسی زین بهتر انداخت
بغیرت چون کمان را بر کشیدی — ز سهمت کرکس گردون پر انداخت
چنان بشکست تیرت هر کدو را — که ذره ذره بر روی خور انداخت
دران میدان مردی بار دیگر — چو عزمت خواست تیر دیگر انداخت
کدوی زرنگار صبحدم را — فلک از بام مینا گون بر انداخت
چنان از هیبتت گردون بلرزید — که بهرام از کف خود خنجر انداخت
اگر شمشیر شه خود نیست صوفی — برزم اندر چرا چندین سر انداخت
سواد چشم خصمت زنگی وان — که مروارید بر طشت زر انداخت
در اطراف جهان معمار جودت — بنای نامرادی را بر انداخت

ز مدحت در دهان اهل معنی — زبان بدر چاچی شکر انداخت

قطعهٔ دیگر

جم بهرام اصل حاکم ملک — ای که بهرام چرخ چاکر تست
آفتابی که پنج ماه نوش — سوی پروین برند ساغر تست
آسمانی که چار ماه نوش — بر حبش میکشند اسقر تست
آتش افروز قطرهٔ آبی — که دل خصم سوخت خنجر تست
مشتری را بآسمان جلال — نور خورشید ظل افسر تست
سورهٔ فتح مصحف اقبال — آیت رایت مظفر تست
سلطنت هر کجا که بزم آراست — ساغر آفتاب در خور تست

قطعهٔ دیگر در هجو ناصر الدین شاعر

ناصر الدین که از غلو علو — مرقد خویش ساخت فرقد را
گفت فائق منم ز جار الله — فضل بر نیک می نهد بد را
نیک باشد اگر دلش رنجد — بد اگر گفت نیکی صد را
نیک نام ست آنکه در مجلس — کنده کش زن لقب نهد خود را
چون سلف را هجا تواند گفت — خلفی کو نداند ابجد را
بو لهب در لهب از آن افتاد — که ز خود دید کم محمد را
خاک بر فرق آن که از سر جهل — فرق نکند ز روی عسجد را
سنگ در چشم آن که نشناسد — از مس سوخته زبرجد را
اف بران راصدی که زیر حضیض — رقمی داد بعد ابعد را
گر بخورشید لاف زد خفاش — روشن ست این معامله بد را
آبگینه بآب کینه خویش — تیره نکند رخ زمرد را

خاصه در بزم پادشاه جهان — آن سزا ملکت مخلد را
وانکه چون صبح میزند هر دم — بر سر اوج مهر مسند را
وانکه بر فرق آفتاب زند — قهر او خنجر مهند را
سر کلکش چو مه دو پاره کند — ورق زرد نه مجلد را
پیر و امرش از فلک هر صبح — طی کند دفتر مسود را
تا بروز و شب مناسبت ست — هند و ببر و ترک امرد را
تا که شاعر بزیر سنبل زلف — لاله تر لعب بهد خد را
باد خیاط چرخ دوزنده — بر قد شه قبای سرمد را

قطعه دیگر

ای تیره خاطری که ز چاه ضلال خویش — بر بردی آفتاب فلک را همی میرنی
ای آنکه از شکوه جلالش بروز وغا — آن زهره نیست که دم از جای همی میرنی
در عمر اگر شنیدی یک روز بانگ چنگ — چندین ز رنج چه شد که بهر جای همی میرنی
چنگ رباب نای حرامت نزد شبی — اکنون بروز جمعه تو خود نای همی میرنی
من بیست پیشه مردم و تو نیم پیشه زن — دی نیم پیشه تشنه چه بر پای همی میرنی
رویت سیاه باد چو کلک زبان برید — زین پس اگر بسر زنشی رای همی میرنی
عمرت دو نیمه باد که خود بر لب فرق ملک — بر تیغ آبدار گهر زای همی میرنی
از راغ زاز خای فزونی دبار طعن — بر طوطی شریف شکر خای همی میرنی
دستت بزیده باد و سرت قطع کز خجلی — پا بر سر مسیح دل افزای همی میرنی
چون دست دشمنان که ندادند بر عصا — شمشیر کین بر ستم دارای همی میرنی
تیری که قوس حوله بر اخم نمیدهد — بر روی آهنین پسر ارای همی میرنی
اندیشه کن که سنگ خرد بادشاه را — بر خاک آستان فلک سای همی میرنی

قطعه دیگر

بر شیر خفته که نه غافل ز رای تست — همچون شگال ماده صفت های میرنی
بگذار گار که ارواح مادر و پدرم — مرا بخسرو عالم به بند کی دادند
فروغ شرع و در آخر زمان که دیدند — نیاز مند بلی از خود مرا فرستادند
به آنکه بر در این بارگه هزار هزار — ابو خلیفه و یعقوب و شافعی زادند
کسان زیر کلاه اند بر در شاه فرو — که بوعلی را ایندم بعلم استادند
که مانده در همه آفاق از صدر و بدر — که بر در ش عوض بندگان نا شادند
مدرسان طلبی جامعان اموکند — چو مقبلان طلبی مشرفان باد ادند
شهان ترک و خراسان شلم و روم و عرب — برین در زد و باین بندگی همه شادند

قطعه دیگر

بنده را شاه بر سر خوان خواند — آنکه اصلش ز نسل مجتبید ست
گفتمش احتمال بیمارے ست — گفت در صحت تو امید ست
قرص ماخور که به شوے آری — بدر نرید ز قرص خورشید ست

قطعه دیگر

اے عهد ت راز غالیه زنجیر — آفتابت بزیر پرده قیر
آخر شب ره حسینی سان — صبح دم پرده ره ادی گیر
مایه وقت طلسق نوح دهد — پیش بر جیس آفتاب ضمیر
سر زره نیزه چون برید — پرده راست گیر بے تاخیر
چاشتگه در عراق ساز آهنگ — تا شوے بر سر یه عیش امیر
راست گویم ره مخالف را — در زوال اے صنم مدار حقیر
بو سلیکے نوا ز بعد زوال — اے ضمیرت گوا آفتاب نیر

در بحر مضارع اخرب مکفوف مقصور با محذوف وزنش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان یا فاعلن ۱۲ ۵۳ لاف و طنطنه ۱۲ ۵۳ هنر فراوان غلام ۱۲ ۵۴ اے کم مایه ۱۲ ۵۵ چرا با نهاد هنر خود و عیب گیری ۱۲ ۵۶ اے افزون ۱۲ ۵۶ سنگ بسگان ۱۲ ۵۸ ۱۰۲ ل

۱۰۳ ل

در بحر مضارع اخرب مکفوف مقصور با محذوف وزنش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان یا فاعلن ۱۲ ۵۹ اے ز خود ۱۲ ۵۹ کلاه زرگی ۱۲ ۵۹ مبین خشت مقصود ۱۲ ۵۹ فعلان یا فعلن ۱۲ ۶۰ بر آنکه

روی گلگون خور چو زرد شود | ساز عشاق و پند من بپذیر
وقت خفتن مخالفک نبود از | تا نگوید رفته باشد شبگیر
درع از پرده سیاهان ساز | چون شهاب افکند ز آتش تیر
ساز هنگام نیم شب اسحاقی ماه | در نهادند از قلیل و کثیر
وانگهی هیچو چنگ بر بر شاه | بنوازش دراچو شکر و شیر
آن چنان گربر لطیفش را | که نفشه برد و دمد زجریر
لعل سیماب ریزش از جوید | بوسه دُرِ سفته تو میر
گوشش تا غنچه تو شیر مکد | از سه خوان استخوان تاثیر
زانکه بر لوح چرخ مسطور است | شاه دین آفتاب عرش سریر
شاه عالم محمد تغلق | آنکه او راست کردگار نصیر

قطعه دیگر

ای که در نغمهای ابریشم | سرود فیدقت بلال نماست
اصل پرده بجمله دوازده ست | راست و مایه و مخالف راست
از عراق و حسینی و عشاق | بوسلیک و مخالفک نبوست
تو نهاوند در صفاهان زن | در ربادی حساب خود را راست
سلک این نظم گرچه شیرین ست | زیورش خاکپای خسرو ماست

قطعه دیگر

اگر تو پرده شناسی و مرترا باید | که اصل شعبه بدانی چو یار بسراید
زنده دل نه تنگور جانور غوره ک | ولیک از ملکات هان و سر از تن زاید
نرست خیزد و نیرنگی مخالف راست | مجسر یکه گه نغمه روح افزاید
زبیت دوم این قطعه گر همی خواهی | که در کشف ضمیر ترا بسیار اید

تو حرف اول هر شعبه گیر از پس آن | دو حرف آخر بیت تا برون آید
بنزم شاه جهان در بیان این قطعه | امیر مجلس ما و مبدم شکر خاید

قطعه در فخریه خود

ما گرچه دریم قدم از قطره کمتریم | بر ملک دو جهان را بیکی جو نمی خریم
در بر کشیم دهره قهر از میان حکم | چون تیغ مهر نشکم چرخ بر دریم
از زلف مرمح حلقه ربای مه نویم | وز نعل اسپ حلقه کش گوش قیصریم
آنجا که عرض مرتبه خسروان دهند | دارای تخت مرتبه سید سکندریم
در هر نبرد گاه که کوس بلا زنند | پرخنجر عدو بدا ندیش نخجریم
چون مهر اگرچه سایه چتر سیاه ماست | پیرایه بند شش جهت و هفت کشوریم
چون ماه اگرچه نعل سم باد پای ماست | بر فرق سروران همه عالم افسریم
زال زمانه گرچه بدستان رسم ست | سیمرغ را نیمه را بازوی شهپریم
گر مشتری غلام و رماست لانقیم | ور آفتاب جام کف ماست درخوریم
آنجا که بحر فضل تلاطم زند دریم | وانجا که شهر علم عمارت شود دریم
بر یاد شاهد حرم آباد لایزال | چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم
در اتقیا و طایع امر خلیفه ایم | در اعتقاد تابع شرع پیمبریم
در استمال امنه عبودیت اله | موقوف بیخ نوبت الله اکبریم
وقت نماز خسته و گریان و خیره دیم | گاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم
بر آستان بارگه ذوالجلال او | هستی زما مجوی که از نیست کمتریم

ایضاً در فخریه

بر فرق ماه دامن سبز ردای ماست | در جیب صبح تکمه زرد قبای ماست
آن جام زر که پیر طاس مرد ست | در گرد هفت دایره گردان برای ماست

نه حلقه بود در گوش فلک تا تو نهادی حلقه بگوشش
چرخ برین کز عرش مجید است نام او دندانه کنگرهٔ کبریای ماست
آن مشتری که نقد بقا راست مشتری فراش خاکپای فضائی فنای ماست
در صف آن نبرد که مردان خورند درد شکل هلال نیم سم باد پای ماست
در شاهراه شرع که پایان پذیر نیست تیر کمان چرخ شتابان عصای ماست
آن هندو سیاه که مه در کنار اوست زلف و عذار شاهد زهره لقای ماست
وان دُر آبدار که بر پشت زر نهاد عین سرشک دیدهٔ دریانمای ماست
هر ناوکِ بلا که کمانِ قضا کشاد سینهٔ تیر آرمای ماست
نه سقف پر جلا جُل مینای چرخ برگردن مجازهٔ نصرت درای ماست
گفتم نه چشمه مادهٔ آبی پدید پیش گفتا خیال بین لب دریا چه جای ماست
چاچی که لفظ او شکرافشان ترانه ایست در باغ مدح طوطی نغمه سرای ماست

قطعه

قلم بدست دبیر خدایگان جهان عطارد است زحل سر که شب فروزد ماه
ز رنگبار برد عقدهای مروارید بسوی چین زره بجز بر سر سه ماه
بر لباجه زرین کشیده آبکشی ست زبان شگافته و سر بریده روی سیاه
بپنج ماه نو آید ز شام تا سازد چو صبح آینهٔ ماه را سیاه باه
سخن بهر که بود جز به تیغ نگذارد از آنچه باشد از راز سینها آگاه
برای نصرت شاه محمدی هرمز بگردروم کشد از دیار هند سپاه
باین تلم چو مه هلال شد تن بدر گواه صادق اورنگ زرد پشت دوتاه
دلی چو خامه سیه روی باد اگر بکدم چو خامه سر کشد از خط حکم شاهنشاه

قطعهٔ دیگر میسر اسطبل بادشاه نوشته

یگانه دو جهان پای چار طاق ورت بسی نماند که از نه رواق در گذرد
فسر از کنگرهٔ کبریای حشمت تو بجز کبوتر نه بال آسمان نپرد
بدست بدر زر انعام شاه یک نعلست که وقت عجله ز یکران جم گرو ببرد
بدست مهرهٔ گاو زمین فرو شکند بشیمه زهره شیر سپهر را بدرد
شکوه کوه مراورا ببساط زمین چهار ماه بمسافت بیک قدم ببرد
چنین نگاور رعنا که باغ جنت را تفاخریست که برگ نگار او بجرد
چنان ضعیف شد از بی جوی که با و نحیف چو برگ گل بکف خرمن حمش ببرد
اگر عطاش دهم ضرب غتی رسد دگر بهاش کنم کس بیک جوی نه خرد
امیر خسرو سلطان تولی کرم راگوی که تا بچشم عنایت بروی او نگرد

قطعهٔ دیگر

مقصود کاخ و مجره و ایوان گلشتن کاشانهای سر بفلک بر فراشتن
گلهای دلفریب و درختان آبدار در باغ و بوستان ز سر لطف کاشتن
از بهر نست تا بمراد دل اندرد یک لحظه دوستی تبوان باز داشتن
ور نه چگونه مستردم عاقل نیاکند هرگز عمارتی که بباید گذاشتن
خداوندا مرا در علم منقول سخن گویا گشت گویا زبان و دیده و دل
سوی معقول نیستم و سر بر نگشت اگر چه نیستم چون پور سینا
ترا گر مال بسیار ست باشد رضینا قسمة الجبار فینا
کریم بباغ سخا رسته بود گر دم بگوش هر که بگفتم کرم بگفت کرم
تمال شوقی الی محیاکم آیها الناعبون عن نظری فال الحما لوا عن خیالکم خبری
روز و شب مونس خیال شما ست

تمت

خاتمة الطبع

ستایش خدای سخن آفرین که لفظ را با معنی پیوند بخشید و غازه رنگ قبول بر چهره
شاهد شیرین ادای نظم مالید و ثنای صبا جواب اکلم که با می بودن تا بشیوا بیانی زبان
نشاند و منطقیان عرب و عجم را الفاظ اعجز بریشانی و مهر سکوت بر لب نهاد و پس این قصائد
بدائع آئین چکاد از آسمان فکر بلند آمد و غواص نکته سنجی که از کلم وقت پسند طلسم ارجمند آمده
لیلی وار بنمائند نقاب خضاب بر رخ کشند که دست هوس تا پرده محمل آن نماند رسید و قیقه سنجان نزاکت
آئین ندان سزم نموده که آنرا بر توامین بوستان اوج فصاحت شمعی و در شبستان ادراک نهند
و ژرف نگاهان باریک بین چشمها سیاه کرده که از جمال جهان افروز این آرایشگران حسن
بلاغت چشمی آب بخشند جوهریان معانی که در بحران جوهر شناسی لآلی ثریا نثارش که دریافت نماید
و خبیر بصیران بینش اساس سنگ و انیت بدارش کرا در نظر آید نظارگیان فیلقه یکپارچه جلوه
حسن دلاویز این خریده غنا و مبتدیان از عرض ریزه بهادر وادی طلب آمده چنین فریاد برکشیدند
که بدقت عنوان فهمید سخنهای نازاده که شرح مکمة العین ترجمان و راز اوج سمای
سخن بالغ کلامان در پرواش در نفعال بینی سر بگریبان آورده نظر بر پشت پا دوخته بدنبال
بینی کرا شاگرد قامت زده دیده روان لب حسرت گزیده بدندان لولو از نرگس فرو بارد بگل را
آب داده و رنگ برگ و برمالش غنا داده بالجمله بسلف فحال توضیح و تهذیب گرفته پیش این
جای گرد هم در این مطبع نگار طبع پذیرفته بود اکنون که زمانه بطول انجامید اول بدی
غریزالوجوش گردانیدند و متاع تجار ازان نشانی نماند و بر بهاها سوای دانشی نماند معهذا این
عجالة نافه اعجوبه روزگار حسب الارشاد الیقین باتمامین در این ایام فرخنده فرجام در مطبع عالم مرجع
منشی نولکشور صباحی آئی ای واقع کانپور بسرپرستی برگزیده کردگار ملک التجار مفتخر روزگار
شرویه مصادر دیار اموناد را علی الخصوص بعلی الالقاب منشی پراگ نراین حسب الحکم گوبالک مطبع او دو اجزا
بتصحیح تمام تنقیح مالا کلام بصد حسن و خوبی بزیور اخراج مشرف و بطبع پنجم بزیور انطباع آراسته گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو جزیر هر جانها	اول ست بحمد تو زبانها	از اهل خرد کمال ادراک	و کنه تو هست ما عرفناک
از ما بزبان درود بیحد	بر روح رسول پاک احمد	بر آل صحابه اش پس از وی	رحمت باد از تو بیاپی

بعد ازین بر سبیل ارایه نظرت سخن سنجان بلند طبیعت نیکو رو سخن ستگ قصائد بدیع رچاچ در شبستان
معانی شمع راه افروخته ست و در اکش طبایع وقاد را نفس در گلو سوخته رنگینی مضامینش رنگ بر روی
گل فرو شسته می شکند و علو معانیش دعوی مقابله با نظم ثریا میکند عرائس فوائدش گاه ثمن الیاقوت و جمع آن المرجان
و فرائد عوائدش لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان چون این عروس زیبا شاهد رغنا در این جزو زبان به مطبع
منشی نولکشور غازه طبع بر رو کشید و در نظر نظارگیان مشتاق آماده جلوه آرایها گردید
نهاده سر بپای عصیان کمترین اهل جهان عاری از علم و فن نابلد شاه سخن گنگ کار خفی و جلی
محمد هادی یعلمی عفی عنه که از نهایت قلت بضاعت و قصور باعث غلط از صحیح نمیداند و در زمره
ما بران لب بحرف و حکایات نمی جنباند پس از نظر ثانی و حل غوامض و اضافت بعض فوائد در این
کتاب مجلد این مجاله پرداخت و فرهنگ لغات و کنایاتش که عقده از کار آن تواند کشاد و هم بجای
دیگر نفع خواهد داد فراهم ساخت و بسکه اکثر اشعارش از عالم تشبیهات و استعارات و اصطلاحات

خاص است در کتب لغت کمتر دمی آید مناسب است که وسواس عدم توافق در خاطر صاحب نظران هیچگونه تردد نیفزاید بیک همنانی فضل یزدانی قدم تیکاپوی راه مقصود برسیدم و ویژه پوشی زلات را از کریمان امیدوارم

باب الالف

آهوی ماده آفتاب بآنکه شمس مؤنث سماعیست
آین رشته پر گوهر + این قصیده
آخر + نشان قدم
اطرده شاه و سازنده و نام بازی
اطفال زرین سلب ستارگان
الف علامت نور در نجوم که برج حمل را دلالت
آهوی آتش نشان + آفتاب
آبتین + نام بادشاهی
آب بقم + اشک سرخ
آنچه تنگدست رود + ای جای
آتش باد آور + لب
آویزهای قیر + حروف
آژدهای سیاه + سر قلم
آب لبان آتش + بسیار گرم
اشک زلیخا + کواکب
آهوی نسد + آفتاب
امام چارمین + حضرت علی
آتشین شیر + برج سیم که خانه شمس است

آزین وندان + برغبت
ازرن تر + قطره
آبرتی زرد + ازنیام برآمده
آختر + سرداره اشک
اطلس سیاه + شب
ارغوان + رخ
اذان + سر قلم
آب ارغوان + خون
آتش گویا + لب
آدیم + شب و آسمان
آبله جام + حباب
ابریشم + تار چنگ
آتش تر + شراب
اندکی + ای لفظ قلت
اختر شفق آلوده + شمع سرخ
آینه مه + رخسار
آتش + کنایه از رخسار
آب خشک + پیاله
آذر + لب و خون
آبان ماه + برج طوطان
آفریانوت + خورشید

آثر در + تیغ + ابر تر + مداد
آژدها با سی یک مهره زرد
تینین فلکی همین قدر ستاره دارد
آدم + نام سوراخ بزرگ
آفتاب ساغر + شراب
آین دانه + این قصیده
آب حیات مراد از سخن
آینه رو لالا + ماه
اعمی + کنایه از برج عقرب
آئینه سکندر + کاغذ

باب الباء العربیة

آبادام + چشم
بست و یک پیکر زریفت کشت
تشکل ستاره گذارد نام
بچگان معی + اشک و انجم
برجه + برج حمل
برکه نشان + پر آب
بقم رخسار بدر پیاله
بگرگرانبها + اشعار نو
بازرین یافته پر + آفتاب
بیعت نامه + عهد است
برگ نبفته + حروف
برف خشک + کاغذ

بادبان پر اواز شاخ + بحر تلخ
بادی - آب سریع السیر
بادام چنگ + چنگ ارنگه صورت بادام ست
بدر شفق خورد پیاله عقیق شراب
برساوس - نام شکل کوکب
بادشاه جهانگیر علم بالا آفتاب
بود + مخفف بود
بیمار حل شده + شراب
بیضه زر + ستاره
برگ چنار + دست
بدر گیکی ازوی + ای یکحرف
که دال ست به قرینه مقام
بایکمد و ازان الف حاصل آید
باچار بود جارش + آهمان
دال اول چار گیرد جمله شب عیشود
دازان حاصل موجود میگردد
جا خود ش گردد و آماده چار
بار جا آن گردد و ازان میم
برآید چه ده چار بار چهل ست
باشکونی + هاز گول
گبر جرنج - زهره -
بلعم + نام کمین اولیا که به عاد
او حضرت موسی او به گرفتار شد

در حق او دعا بد کرد و مردود شد
برکشیده + بلند -
باغنده + پنبه برزده هندی
گاردانجا مراد از کوکب
حجر + دست مدح
بیجاده + کهربا -
بیلک + بیا مجهول سی از بیگانه
باد آتشین مخلب آفتاب -
دنخاب خیکل ست
بهق + سیاهی -
برقزاله + مراد از لان و ندان
حجر + بد بوی دهن
باختر + مغرب
بام حمل + آسمان هفتم
بیست پیشه + هنرمند کامل
بوسلیک + نام میوه از موسمی

باب الباء الفارسیة

پسته + دهن
پنج هلال + انگشتان
پیرهن + خندان و حباب
پسته مرجان فش + لب لعل
پشتان شب + ماه
دشیر فش کنایه از شعاع او

پیل بالا + برابر -
قد پیل + یعنی بسیار
پنج دریا + انگستان -
پیاله زرد + دیاروزرد -
پاره مزعفر + آفتاب -
پرده سبز زند مردم آسمان
به اعتبار کواکب
پنجون + انگشتان -
پنج شویه + مطرب هر یک عقبا
آنکه در آ او شش سیاره
از نمد آفتاب مؤنث -
پیچیده مار + خط زلف
پسته شور + لب -
پدرام + آراسته -
پرنیان + کسوت سفید

باب التاء الفوقانیة

ترک مست + چشم
تیر + عطارد تلخی + منفعت
تیاشیر + روشنی و نیلوچن
دهد نیمعنی جطا معرب ست
تنگهای لعل ستارگان
ترسا - پیاله
تاج لعل و ترک و زرنج زرد شاه

ترک ستان گذار آفتاب
ترک سیاه غدار + قلم -
تاجدار + بالای دار
تاریکی دیر + مداد -
تش + تیشهٔ بزرگ -
تنج + پرده -
تورده نام گیاه + تخمیه گویند

باب الثاء المثلثة

ثریا + اشک و دندان
ثعبان + کنایه بشمشیر -

باب الجیم العربی

جنع - چشم -
جدگ نام ستاره گردنده است جاده دنیا
جیش جش + تیار کی و رنج
جام زرد و زرد + آفتاب -
جذر رده ای جذر عدد لفظ ده
که نه بیشود و آن جذر رست است
وازان حرف جیم حاصل آید
یا مجذد رده که صعد باشد
در نیصورت فنا + موجود گردد
جنیبت + اسپ کوتل -
جگر روز عید آنرا مست + ای ذلت
جود بالفتح + باران -

جبه + کرش زبان مجوب به
جم + حضرت سلیمان -

باب الجیم الفارسی

چار زن و چار یار و چار رکن
چار عنصر -
چنگ + کنایه از هلال
چاه زهره + برج سنبله که
خانه هبوط زهره است
چین + رنج و کاهندگ -
چتر مدار یا فلک یا عتبار انجم
چشمه حیوان فرمان امام
چارده ای وده چار بار چهل
باشد مراد از ان میم ست
چاوش + نام نگلی از کواکب
چاره کی مراد از چار لفظ جا
باعتبار عدد و محل کی میم ست
لفظ جام ازان بجز آید
چادر ماه و چادر مستعار
ماه روشنی او
چار صد + یعنی فرخنده اول
چشم موسی در سدست + ای
مردم نیک دلیل اند
چشمه سیماب + کواکب

چشم تدرو + دهن صراحی
چرب + نسره
چشمه بی نم + آفتاب -
چوگان شکین + زلف -
چاه + زنخدان
چارم کتاب + قرآن مجید
چراغ داره + چراغدان کنید
چوگان سیمین + هلال -
چرخ زن + مراد از حرکت کردن
چار پنج قاروره + ای فلک
دقاروره شیشه است

باب الخاء المهملة

خور + آفتاب و خوردن
خشت زر + خیمه زرین خرد
مشرق و خود بواو مجهول
مراد از آفتاب
خرمن ماه + هاله

خون دل یرم + خراب بیخ
خفتی نگاشت چهر و دهن تن
سرخ و سفید باشند -
خوان زر + روی زرد
خضر + مراد از امام
خطا + کاغذ
خرچوب + ریباه مراد از دجال
خورشید + رد
خنجر زر + اشعه آفتاب
خاتون هفت قلعه زهره
خیمه سبز و خیمه اجوز و خرمن
آسمان -
خون خرد + شراب
خار + خط رخسار -
خشک تر + نیکی بد
خفتان - جلتبه -
خضر مبارک دم + صبح
خاکستر + کنایه از مداد
خون بسته + لب
خیمه سرو قبه نیج روز
چندستاکه از ماه نشی و
نوی و حساب ایام یکسال
زاید با شمنجان انوار سلخ ماه

آبان نگاهدانند تا بعد
شش سال کسری کم یکماه -
موجود گردد و در هندی آنرا
لوند گویند -
خاق + بفتحتین کنه شدن
خورنق + نام محل بهرام

باب الدال المهملة

درج در + دهن -
دانه + کنایه از ستاره
دانه عنبر + مردمک -
دانه قیسه + زلف
دوستگانی شراب + خود
که بدیگرے دهند -
دق + کنایه از کمی
درخمین + حروف -
درست زر + آفتاب برگ زرد
دواج + چادر
دام مشک + سطور زلف
درخشک در + دندان حباب
دژم + افسرده
دف + آفتاب و ماه تمام
دیو هفت سر + آسمان نیله
دو خروس + دو پیکر اکبر

دلو - برج مشهور
دریا + شراب
دو دو سیاه خط و زلف
دو چل یعنی حل و دو دو را
ازان دو لبست چه عدد
آن همین قدر باشد -
دلبران بزم و مراد ازان مه و خور
دلبر + باز مغرب
دل سال + رمضان خلاصه آیات
در بستن + سخن نگفتن
دو قبیل زیر پیراهن دو با عمل است
دو مراد انان یا باعتبار عدد
دو مراد از بیل هزار مراد از دو
و ازان همین حاصل شود
دایره + رخسار -
دهره زرد و دست مغربی -
شرق + آفتاب -
دیده گاو و شنست ای
مردم گاو پرستی میکنند +
دو عدد بودن پشمار آدمی صفت
غزت و مرتبه -
دیمه + باران
دیگ تهی + کاسه گدائی

دو عروس حبش دو عرصه ملک
دریای خاور + آسمان
دریا کف و دست ممدوح
دل زره + مرگ چه مراد از
دل دولاب از زر کرم و
تقلوب کرم مرگ ست
دبران نقطتین در نیج ستاره اند
منزل قمر هر که در عمل دیده
شود گور گردد +
دایره نطعی + فلک تهم -
دو دلون پیکل دو با عمل
شق القمر -
داخل + بواد مجهول
درگاه بادشاهان و جبوه که
بزرسلاطین بجبهه شیستن سازند
دریاے کحلے + شب
دو دانه مشک + مردمک
دیو شهاب انگبن ابر باعتبار سرق
دو دوده + نماندان -
دو سر به سیاه + نهدی کابل
دریا نگون می چه مقلوب میم ست
درقه + بفتحتین سپر
درک بفتحتین طبقه دوزخ -

دم + کنایه از گدائی
درم ریزه + سکه زن
ده ده + خالص
داغ تباه + خیال فاسد
دهان بند + تعویذ بیماری زنان
دمیر + هلاک

باب الراء المهملة

روی چو دینار یعنی زرد
روز + کاغذ
رخ زرین + مفرح صبح با عتبار آفتاب
ردم ورد + رخ و رو کردن
روز بار عام + قیامت
راقص + نام تسلو کو در میان
رئیس ای ناظر در ممالک ست
روح + بالفتح خوشے
ربع + موضعه کشت -
ربع + حاصل -
رشته مجرین + اشک سفید و نداف
رخسار + تخفیف رخسان
رومی زنگی جبین + قلم
رداء علوی + شب -
رباب + ابر
روسیان ماه تفا + انگشتان

رشن + بازو -
رشته مروارید + صف دندان
رواق سیج + چرخ چهارم -
رش + بالفتح مسافت دو
رست + هندی کولی -
رقیمه + برونسان خفیه افسون
رنگ دیرگان + آفتاب
رهاوی + نام پرده از موسیقی
راست + نام پرده دیگر

باب الزاء المعجمة

زرین سپر + غروب زرین صدف
زر زرین سپر + آفتاب
زرد رق دریا ول کشتی شراب
زنگار + کنایه از خط
زرین پلنگ + لیل باعتبار انجم
زرقه + دانه که طائر از گلو -
آدود دهن بچه می اندازد
زعفرانی معجر + مهتاب -
زنگے + شب -
زرد آب خون + روشنی آفتاب
زریق + کنایه بزندان -
زرنیه تیر + قسلم -

زال پلاس پوش چنگ کبود
غلافش ز پارچه گنده باشد
زنگی زرد جامه قلم زرین بادام
زاغ سیاه + شب -
زر قلب + انگور چه مقلوب
زر + زرست -
زرده شمشاد و خش قلم زرین
زعفران + رنج زرد -
زبانه + شعله مدام ستاره
دم طلوع عشق و عاشق مستجاب میشود
زاوده کوکنار + افیون
زنگی گریبان + شب باعتبار
انجم پاشیدم -
زرین ندیه + کنایه از شفق
زواله + گلوله آرد تر
زریره + نام گیاهی زرد
زنجیر + زلف
زرد رنگ انفی زرد مازو قلم زرین
زنگی بچه مینا + مردمک
زمرد زین + خط سبز رخسار
زنگاری سپهر + آسمان
زمرد + خط سبز -
زانغ + مراد از ابر

زرد پوشان سراپرده سبز
خیاد و شاگان + آسمان
زرد مین بواد مجهول نیرو کوچک
زنج زرد + زلف و طعنه زردان

باب الزاء الفارسیة

زواله + مراد قطره خود مدام
زرخ صبها + مراد از شفق سرخ
و زرخ + سه باشد -
زار خار بهود -

باب السین المهملة

سلطان عالم + خدا تعالی
سر بسر + علی الدوام ملکه کرخویاتات
دنباتات و معدنیات باشد
سه دفتر و سلسله خواهر نباتات انتشر
سنبره + تیغ و خط ذلک
سنبل تر + خط -
سمن زار + رخسار -
ستاره + اشک -
سگسته زنگی + زلف
سپهر + کنایه از آفتاب
سرکه فشان سخن غم گوینده
سنبل مرغول + مو پیچیده
سیم ذر + کنایه با شعار

سواد + مداد
سکندر + کنایه از محو
سابق شبان + کلام العجمی بود
سحر + رخسار
سفره زرین + روی زرد
سیمین کمان + ماه نو
سیاه ترک + روشنی آفتاب
سه پله + شب
سفیده + زعفر
سنبل دو موته + زلف
ستاره + جوهر شمشیر و سیم
سلسله + سطر -
سرغول نام سکل از کواکب
سی و یک دانه قصیده
سی و یک شعر -
سر آبشتری + برج حوت
سا غر زرتگار + مهر و ماه
سمور + کنایه از خط و سیاهی
سقطی + ساقط الاعتبار
سبز لباسان شبستیان
سکسری + دیوانگی -
سیمابه + کاغذ و اشک
سایه + زلف -

سر زیره دریای عرب + مراد از ایشان
سی سیچه دریا را ابر بهاری یم گویند
چون سترده زیره کنند می گردد
سایه دار + تهه بازده
سیاغ بتر کی زرد رنگ -
و نام بادشاهی بزرگ -
سیه پیل + ابر -
سنگ + کنایه از منزل قمر
عوا + نام که بشکل سگ است
سبز کبوتر + مراد از جبرئیل
سندان + آلا هنگران
که بران آهن نهاده کوبند
سندی نهائی دهم سنگه آبنی
باشد که پانیج بر تخته زر و زبر
و حلقه بران نهند آهسته خانه
خبردار شود -
سمط و سمیط + عقد گهر و غیره
سر بال + اکسیر و براهن
سیه بادام + تمام
ستان + هندی چیست -
سیاوش + نام بادشاهی
سرنهی + شرمنده شود
سرسین + کنایه از کج

سپاهان نام پرده از موسیقی

باب الشین المعجمة

شکر + لب و بوسه -
شیشه نهاد + نازک دل
شمشاد + قد
شاه مغرب و شاه چین مراد
شاه خاور و شاه باختر مراد
شمع لگن جارم و شمع رواق
و شمشیر سحر و شاهد تب لرزه دار
و شانه زرین و شاه اختران مراد
شاهد آبی و شاهین زرینه مراد
آفتاب -
شاه زنگ و شاه شام + ماه
شیر و شیر گردون و شیر زر
برج اسد -
شش جهت + تمام عالم
شفق + روی سرخ و خون
شام و شب + دوات
و زلف و خط
شیر کاغذ صبح و رخ و مئی
شب اشفته + زلف -
شاهد حبش + شب -
شاخ زعفران اشک قدر زرد

دشمن و قلم زر -
شکر فشان کردن لب
سخن نیکو گفتن -
شاخ مرد + آله رجولیت
شور و اضطراب کند حضرت نکاح باید
شب روان + وزدان
شاخ باده + ظرفی که بدان
شراب خورند -
شبه بالکسر اواز اسپ
شکر گون مخمل کنایه از چشمه که
رنگ زرد و مو باریک
چون خواب مخمل دارد -
شاه زنگ و شاه شام + ماه
شیر و شیر گردون و شیر زر
برج اسد -
شاخ شاخ - ریزه ریزه
شبه سنگیت سیاه -
و مراد انان مردک
شهر + بالفتح جامه -
شره + مرض -
شاخ گوزن + هلال -
شاره + چادر و ستاره
شوره + درخت کنیر و گیاه
زمین شور و خاکی که بدان
باروت سازند -

باب الصاد المهملة

صفحه گلنار + رخسار
صف مور + خط
صبح + رو
صفرا + روشنی تلخی سبز زرد
صماد + چشم -
صهوه + میان پشت اسپ
صورت بی چار صد عدد دارد
چه تا چار صد عدد دارد
صبح دوم صبح صادق
صدره + بالضم پیراهن
صفر + ای عقاب برج ثور
صاب عصاره درخت تلخ

باب الضاد المعجمة

ضعف کل یکصد چه عدد
کل پنجاه است -
ضرغام + شیر -
ضرب بالفتحتین شهد سفید

باب الطاء المهملة

طاسک مصغر + آفتاب
طشتنه زرآفتاب رخ زرد

شاهد حرم آباد لایزال
او تعالی جل شانه

طفل هندو + مردمک
طوطی پران + گردون باعتبار
بهری رنگ آسمان -
طاؤس شب پیما + ماه -
طوطی شکر خای معنی نگستر +
مراد از شاعر شیرین گو -
طبق بینا و طاق انفرد
طاس آبگون و طاس
سبز آسمان -
طوطی سدره نشین + جبرئیل
طفل دریده گوش وفی -
طاس سیمگون چشم سفید ماه
طوطی طاؤس پرّ آسمان -
به اعتبار کواکب -
طبق لعل + پیاله شراب
طاسک پرچم + طاسی باشک
بر سه نیزه -
طوطی سلب + سبز جامه
طاس صدره آسمان -
جبرئیل علیه السلام -
طفل + قلم -
طه + پیغمبر صلی الله علیه وسلم
طوق + هلال -

طبق نام مرضی ست که
در پای تنوران میشود
طاس کیوان فلک زحل
یعنی هفتم چه کیوان زحل است
طرہ بال - بنای بلند -
طفاوہ + بالضم واره گر
و ہالہ آفتاب
طفل شیر خواہ + آفتاب
باعتبار اشعہ
طراز + بالفتح نام شہر
باب الظاء المعجمة
ظلمات + دوات -
ظہیر الجیوش + نام معمار
باب العین المہملة
عقیق + اشک سرخ و لب
و شراب -
عقد ثریا + دندان
عیسی + مراد از مہر بزرگ
و فاضل
عناب - لب
عنبر زلف و سبب خط و مداد
عود بس نماد + دعنقای مراد
و عسجد و زمین پرو شہپر

وعمارے زراندودہ
آفتاب -
عقد مروارید اشک و دندان
عاشر تختہ باغ + جبریل
عنب + رخسار باعتبار
نزاکت -
عنبر زنجبیر رنگ + مو
عاج - کاغذ
عازر + مردی کہ بدعای
حضرت عیسی علیہ السلام
زندہ شدہ بود
عجور + نام ستارہ آتشی
عطیہ کبری کہ ہر سال
علت اولی خدا یا عقل اول
عالم صغیر + دنیا -
عقرب شبرنگ + زلف
عوامہ + بالضم راہ آورہ
عمارت نہ ماہ نہ فلک
عسجد بالفتح اول و ثالث زر
عراق نام پردہ از موسیقی
عشاق نام پردہ دیگر از موسیقی

باب الغین المعجمة
غچہ پسر جن یا جان یا جنہ

غنچہ دہن کنایہ از خون
غالیہ - مو -
غزال + شب و آفتاب
غوزہ + بواو مجہول غنچہ
پنبہ ناشگفتہ -
غاب - بیشہ -
غسق + سیاہی
غورہ + گلوگرم کہ ترشی باشد

باب الفاء

فیروزہ رواج + آسمان
فندق عبارت از انگشتان
فرد خانہ سرود زیر ای
فلوتخانہ سرماہ یعنی
برج سرطان کہ آبی ست
وماہ را بای نیابت آفتاب
وزیر خواند -
فنک + پوستینی ست سفید
فرجوا + قیامت
فش + شملہ دستار
فلات + دشت -
فتق + مغرب پستہ
فرش مزعفر دہ و زمین
فضا + بالکسر شش خانہ فراخ و گرداگرد
قراب + بالکسر غلاف شمشیر

باب القاف

قوقہ - تکمہ -
قامہ پنج شاخ کف دست
باعتبار انگشتان -
قطرہ آب + تیغ -
قبہ زر و قرص زر + آفتاب
قوس + ابرو -
قود قصاص -
قیسہ + شب +
قدر اول + ستارگان را
در روشنی شش مرتبہ نہادہ اند
بسیار روشن قدر اول
و ہمچنین تبدیل یج
قوس در + محراب -
قطران + رنگی سیاہ
قلب اسد + آفتاب چہ دل
اسد سین ست و آن
علامت شمس -
قبا + اسپ -
قسم + مجمع قمہ اے
سر ہر چیز -
قطرہ تنگ از شکر و غیرہ

فوارہ + پارہ
قہقہہ + آواز -

باب الکاف العربیة

کیکاؤس + نام سکلی از کواکب
کافور شک + روز
کرگس زرین پر + سر طائر
دلعشر واقع دو شکل ستارہ
کمان چرخ + برج قوس
کم بمعنی اندک و نفی مطلق
آمدہ چنانکہ گویند -
کم شوای خسو سمک فریاد
عرعجبتند و بسیار کم یافتند
اے نیافتند +
کیش ترکش و مراد جوزا
کہ خانہ عطارد ست
کاسہ لعل + چشم کریمان
کمہ + خیمہ -
کاسہ نقرہ + چشم سفید ماہ و کوکب
کوکبہ + فوج
کشتی لعل پارہ لالہ -
کیسہ زر + روشنی -
کوکب لعل نیخ آن
کرسے زرین + کوکب

کاورسہ زر + قطرہ زرد
کہربا + قلم زرد
کوثر + مراد از شراب
کش بغل + نام شہرے
در ترکستان -
کافور + رو
کبود خدیر + آسمان
کوہ + مراد از سرین -
کرشاسپ + نام پسر الہاسپ
کاغذین + جامہ شفیعت
کتب بفتحین گیاہیست
کہ از ان رسن و کاغذ
سازند -
کاسہ آب + اشک -
کورہ + میوہ نو رسیدہ
کودی زرنگار و کلیچہ زر
و کشتی زر و کلاب زر
آفتاب -

باب الکاف الفارسیة

گل شراب و رخسار -
گرگ سیمابی و شب صبح کاذب
گوہرے + اشک
گوی زر + کواکب -

گل بادام + کاغذ -
گند نامی لالہ نشان +
شمشیر خون ریز -
گل بہ تخارست خار آن عدو
گل شمار و خار برابرست
گلناک سخن چین قلم -
گاؤ مشک + شراب و برج ثور
گردون - مراد از سپہ
گوی سیمین رخسار

باب اللام

لالہ + شراب و خون و سرخ -
لشکر زنگبار خط -
لالای چشم + مردمک
ولالہ غلام حبشی ست -
لولوی تر + اشک -
لالستان + ہمان لالہ ستانست
بضرورت شعر یا افتاد و
مراد از ان رخسار سرخ ست
لباس آل عباسی لباس سیاہ
لعل حل شدہ و لعل مذاب
اشک سرخ -
لگن پرورم + فلک +
یا کواکب -

لعل در پاس + لب سخنگو
لشکر ہند + شب -
لحاف - لبا چہ +
لولے بچہ + متلون -
لعل نعرہ و نقاب + شراب
باعتبار شیشہ کہ سبز ست -
لعل سیماب زر + آلہ جویدن
یا عتبار بینی -

باب المیم

ماہ نو + انگشتان و قلم و ابرو -
ماہی بچگان انگشتان -
ماہ کاغذ و رخ و نعل اسپ
ماہ خرگاہ + بادرشہ -
کہ مدور ست -

نعلبندان سیمبر + ستارگان
نجمہ و نخشہ + شعلہ آتش
نعل ستارہ باریب -
باعتبار سخن روشن -
نگین زمردین + آسمان -
نمعہ + بالفتح روشنی و بالضم
پارہ گیاہ خشک یا ان گیاہ تر
نولوی منشور + قطرہ شبنم
لاجی سیہ + شب -
نباچہ + لحاف -
نعل نعرہ و نقاب + شراب
باعتبار شیشہ کہ سبز ست -
نعل سیماب زر + آلہ جویدن
یا عتبار بینی -

طبق نام مرضی ست که
در پای تنور ان میشود
طام کبود ان فلک زحل
یعنی هفتم چه کبود ان حل است
طرہ بال - بنای بلند -
طفاوه + بالضم دارو گر
وهاله آفتاب
طفل شیر خواه + آفتاب
باعتبار اشعه
طراز + بالفتح نام شهر
باب الظاء المعجمة
ظلمات + دوات -
ظهیر الجیوش + نام حکیمی
باب العین المهملة
عقیق + اشک سرخ و لب
و شراب -
عقد ثریا + دندان
عیسی + مراد از مرد بزرگ
و فاضل
عناب - لب
عنبر زلف و سبب خط و هاله
عروس خاور + شفق
و خسرو زمین پرو شهریار

وعمارے زر اندوده
آفتاب -
عقد مروارید اشک و دندان
عاشر تخته باغ + جبریل
عنب + رخسار باعتبار
نزاکت -
عنبر + مجمر رنگ + مو
عاج - کاغذ
غازر + مردی که بدعا
حضرت عیسی علیه السلام
زنده شده بود
غجور + نام ستاره آتش
غطه کبری یکصد و سیصد سال
ملت اولی + خدا یا عقل اول
عالم صغیر + دنیا -
عقرب شبرنگ + زلف
عرامه + بالضم راه آورده
عمارت نه ماه نه فلک
عسجد بالفتح اول و ثالث زر
عراق نام پرده از موسیقی
عشاق نام پرده دیگر از موسیقی
باب الغین المعجمة
غنچه پسر سیمین بران باعتبار دندان

غنچه دهن کنایه از خوبان
غالیه - مو -
غزال شب و آفتاب
غوزه + بوداد مصول غنچه
غنچه ناشگفته -
غاب - بیشه -
غسق + سیاهی
غوره انگور خام که ترش باشد
باب الفاء
فیروزه رواق + آسمان
فندق عبارت از انگشتان
فردوس خانه سرود زیر ای
فلوتخانه سرماه یعنی
برج سرطان که آبی ست
فاه را برای نیابت آفتاب
وزیر خواند -
فنگ + پوستینی ست سیفید
فرزدا + قیامت
فرش + شله و ستار
فلات + دشت -
فتق + مرهم پشته
فرش مذعفرده + زمین
فنا + با کسر شیخانه زراعتی کرد
فواره + پاره
فقعه + آواز -

باب القاف

قوقه - تکه -
قلزم پنج شاخ کف دست
باعتبار انگشتان -
قطره آب + مینو
قبه زرد قرص زر + آفتاب
قوس + ابرو -
قود قصاص -
قیه + شب +
قدر اول + ستارگان را
در روشنی شش مرتبه نهاده اند
بسیار روشن قدر اول
قدر چنین تبدیل
قوس در + محراب -
قطران + رنگی سیاه
قلب اسد + آفتاب چه دل
اسد سین ست و آن
علامت شمس -
قبا + اسپ -
قسم + جمع قمه اسے
سر هر چیز -
قطره تنگ از شکر و غیره
قراب + با کسر علافی شمشیر

کاوره زر + قطره زرد
کهربا + قلم زرد
کوثر + مراد از شراب
کش نبل + نام شهرے
در ترکستان -
کافور + رو
کبود مذیر + آسمان
کوه + مراد از سرین -
کرنا + پسر مهراب
کاغذین + طبیعیت
کتب بفتحین گیاهیست
که از ان سن و کاغذ
سازند -
کاسه آب + اشک -
کوره + میوه نورسیده
کدوی زرنگار و کلیچه زر
و کشتی زر و کلاب زر
آفتاب -

باب الکاف الفارسیة

گل شراب و رخسار -
گرگ سیابی و شب صبح کاذب
گوهرے + اشک
گوی زر + کواکب -

گل بادام + کاغذ -
گندنای لاله نشان +
شمشیر خون ریز -
گل به نهار ست خار کاهدو
گل شمار و خار برابر ست
گنگ سخن چین قلم -
گاو مشک + شراب برج ثور
گردون - مراد از سپه
گوی سیمین رخسار

باب اللام

لاله + شراب و خون و سرخ -
لشکر زنگبار خط -
لالای چشم + مردمک
ولالاد غلام حبشی ست -
لولوی تر + اشک -
لالستان + همان لالستانست
بفتح اول و ثانی و سکون
مراد از ان رخسار غم زده
لباس آل عباسی لباس سیاه
نعل حل شده و نعل مذاب
اشک سرخ -
لگن پرورم + فلک +
یا کواکب -

نعل در پاس + لب خنگو
نقیبان سیمبر + ستارگان
لشکر هند + شب -
نخچیر و نخشه + شعله آتش
نعل ستاره هاریب -
باعتبار سخن روشن -
نگین زمردین + آسمان -
نمعه + بالفتح روشنی و بالضم
پاره گیاه خشک میان گیاه تر
نولوی منثور + قطره شبنم -
لاهی سیه + شب -
لباچه + لحاف -
نوله بچه + متلون -
نعل زمرد و نقابه + شراب
باعتبار شیشه که سبز ست -
نعل سیماب زیر + آلودگی
یا عتبار بیت -

باب المیم

ماه نو + انگشتان و قلم و ابرو -
ماهی بچگان انگشتان -
ماه کاغذ و نوع و نعل اسپ
ماه خرمگاه + باد ریشه
که مدور ست -

مشک گل پوش خط که رخسار رامے پوشند
ماهی + برج حوت و پیاله شراب -
مشک تر + شب متعفر تعفور + کنایه از روشنی -
مرغ سحرخوان یعنی بلبل -
ماه دو هفته + کنایه از پیاله که + در باشد
مائده ریزه مائده دار خادم خوان گستر -
مرغان اگهی + عارفان
مصحف نه جلد + نه فلک
مهر زرد مهچه زرین و مرغ زرین و مهچه زرین آفتاب و مهچه بادیشه نیمه است -
مشک زلف و شب و انچه بدان مانه
مریم سر + بے شوهر -
مقلوب یم + مے
میم + دوات

مآل دو + محمد و احمد لفظ
وه که صد باشد و مراد ازان قاف ست
مبحنیق + فلاطن مورچه
من چرنیک -
مربع + غلمان چار پهلو
ماهی زرین + قلم زرین
مثال + فرمان -
مینای لعل انداز + تیغ خونریز
حصه + بانلها هزار بیابان
موکے + اندکے -
مرغ تجلی + نور الهی -
تعلق + نور و مهد مینا -
آسمان -
مورچه + خط خ و حروف
ماه بنورست شب + ای ماه + نور بهمه دو شب ست
متحقق + ماهچه علم
میم رسانده + ماه
موی دیده + بوئیکه بمرض در دیده پیدا شود -
مرغ + صراحی شراب
ماسفید صبح صادق -

ماه چهار هفته + هلال -
مرغش بفتح اول ثالثش
شهریست در شام که کبوتر انجا خوب میشود و مراد اینجا لاسکان
مرجان + اشک سرخ -
منزل هفتم + کتاب ختم -
قرآن شریف چه در هفت روز مقرر کرده اند
مهچه اصدق + مراد از خدای تعالے -
مشک زره شکل + الف با عتبار پیچ و خم
مصطبه + شراب خانه
منقل + کانون
مریه + تلخ -
موکل + نام نام پسر پیغمبر زمان
مایه + نام پرده از موسیقی
مخالف + نام پرده دیگر
مخالفک + نام پرده دیگر

باب النون

نسرین + اشک و اختر
نرگس بخواب + چشم عاشق
و مراد ازان حرف لام

نه دایره دنه پدر و زنه شوهر
نه خم فیروزه و نه بچگان
و نه خوان و نه لگن و نه قلعه
مینا و نه مرغی + نه فلک
نقطهٔ لعل دهن -
نرگس خوش + چشم معشوق
نسرین + دندان دلچسپ
نیلے چادر + و نیلے خیمه
و نیلے قفس + آسمان
نه طارم شش روزه + نه آسمان که در شش روز پیدا شدند
نقره روز روز و انچه بدان ماند مثل کاغذ و غیره
نقطهٔ یاقوت آفتاب و دهن محبوب -
نهنگ نیلگون + تیغ -
نقطه زر و نمکدان زر + آفتاب -
نون + ابرو -
نیمه نهچه + سی عدد چه عدد
لفظ نهچه شصت است
نصف آن سے باشد

نه نهج باعتبار تساوی عدد هر دو لفظ -
نود و نهچه باعتبار تساوی عدد لفظین که شصت باشد
نقد عین + زر و اشک
نبات - خط
نیلوفر + زلف و شل آن
نرد امتحان + قیمت خرچی
نقش دو سه بازو و صد دست دو دو
نیم یعنی صد که مذکر این لفظ است
نه چراغ + سبعه سیاره و راس و ذنب
نه + بخشش -
نبی بروز حی قرآن مجید
نقش نبذ و موج مراد ان ماه
و مراد از روح و نبات و موج
نقاوان علوی + کواکب

نوک + بالفتح نون و بالضم خصلت
سر هر چیز الا بمعنی مقام و مکان
که بضم نیز آمده
نیم پشیه + کم مایه -
نهادند + نام پرده از موسیقی

باب الواو

ورق لاله - رخ -
ورم + مراد از زیادتے
ورقا + کبوتر وفاخته -
وهق + کمند
ویض + روشنی -

باب الهاء

هند و گلریز قبا + شب -
با عتبار ستارگان
هنرا + ساز اسپ -
هندک کنایه از مغرب و دوات

هفت آیت زر و هفت شهم
سبعه سیاره -
هند و دنیا + مردمک
هفت خواهران نبات البنش
هند و تیغ + با عتبار آنکه بسیاهی زند
هفت قلعه + هفت آسمان
هزار ستون نام قصر ممدوح
هفت شاه و اوان + هفت اقلیم
هفت امام + خلفای عباسیه
هامه + سر
همواره + مخفف همواره
هو + او تعالے
هوج گلریز آسمان -
هشت بیدان و هشت بهشت

باب الیاء التحتانیة

یخچه + دندان

یاقوت تر و یاقوت آبدار
یاقوت حمرا + شراب سرخ -
یکے اے چهل که عدد این لفظ است -
یکی بدانی چهل باده که عدد لفظ دو شاه و حاصل آن لفظ می ست -
یک کله مراد ازان آواز صورت -
یک تنه + یکه و تنها -
یرک + مردم چوکی -
یاره + دست برنجن
یشک + چار دندان پیش
سباع و بهائم -
یوسف زرین رسن و زرین سلب + آفتاب

خاتمة الطبع

الحمد لله که عجالة نافعه در مصطلحات و تشبیهات و استعارات قصاید بدر چاچ مولفه مجمع کمالات بهیه منبع سعادات شرعیه بدر سماء تحقیق دائره تدقیق عندلیب نغمه سرای گلستان لذات قری سرو ستان براعت کشاف غوامض علوم عقلی و نقلی مولوی محمد هادی علی اشک رحمه الله در مطبع جناب منشی نول کشور واقع کانپور بسرپرستی عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب بهارگو دام اقباله مالک مطبع دام اقباله بماه جولائی سنه ۱۹۰۶ بار پنجم طبع طبع در پذیرفت

کلیات نظیری نیشاپوری - از خوش فکر ملا نظیری نیشاپوری -

کلیات ظہیر فاریابی - تصنیف صدر الحکما ابو نصر فاریابی -

دیوان صاحب کامل - از مرزا محمد علی صاحب تبریزی

ایضاً - انتخاب دیوان -

دیوان حافظ - مخشی خوشخط از انکشاف طبع رسن صاحب باطن ملقب بلسان الغیب حضرت خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی -

ایضاً - مطبوعہ جدید بہت خوشخط -

شرح دیوان حافظ - باصل معانی و مصطلحات صوفیہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی احاب مطبع -

دیوان شمس تبریز - مشہور کلام از روشنی طبع ولی مادر زاد محمد بن ملک داد معروف بہ شمس تبریز -

دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی - کا کلام پر تاثیر -

دیوان حضرت احمد جام - زندہ پیل ژندہ پیل غازمان

دیوان خواجہ معین الدین چشتی - دیوان نایاب محض غنایات ایزدی سے اس مطبع کو ملا تبرکاً طبع ہوا

دیوان حضرت غوث الاعظم - پیر دستگیر شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس سرہ -

دیوان مخفی - استاد اہل زبان کا کلام ہے از جلوہ طبع مخفی رشتی اور جو ناواقف کلام زیبا لنما کہتے ہین وہ نادرست ہے تذکرون سے ظاہر ہے -

دیوان غنی - درسی دیوان مصنفہ ملا محمد طاہر غنی کشمیری -

دیوان مہتاب - از سخنور نازک فکر منشی مہتاب رائے سری واستوبہ رئیس کرنال -

دیوان موزون - از خوش فکری عالیجناب راجہ رام نرائن سری واستوبہ کھرے -

دیوان ناصر علی - شاعر نامور کا کلام -

جوہر معظم - یعنی دیوان مرزا گل محمد مکرانی اہل ہانسی اور اوسکے ساتھ منشی جواہر سنگھ کا کلام ہے جو تلامذہ مرزا صاحب سے تھے -

دیوان کشفی - اعلیٰ خیال بلند مولوی شاہ سلامت اللہ -

دیوان ہلالی - کلام اہل زبان -

خیال بخودی - دیوان منشی تیلن نیاز سی بخود تخلص

دیوان قاسم - کلام سرگروہ شعرائے زمانہ ملا قاسم دیوانہ

دیوان نویدی - فارسی غزلیات مفید یاد آوری مبتدیان -

رباعیات عمر خیام - منشی بہ رباعیات مثل دواوین اور استادون کے کلام کے اعلیٰ درجے کی سندی ہین -

اختراع جدید - صنائع شعری مین نادر کلام ہے از جلوہ زور طبع رائے کشن کمار رئیس ضلع مراد آباد -

قصائد مدحیہ نظام - نواب نظام الدولہ محمد مرزا یقینی

قصائد بقا خوان - مصنفہ مولوی عبد الاحد -

قصائد پر فوائد - مصنفہ منشی نصر للا بہجت تخلص

قصائد عرفی - مخشی مصنفہ مولانا جمال الدین عرفی شیرازی

ساقی نامہ ظہوری - مخشی -

قران السعدین - مخشی مصنفہ امیر خسرو دہلوی -

کتابخانہ خصوصی
غلامحسین - سرود

کتب قصص نظم درسی وغیرہ

خسرو نام - یعنے مثنوی خسرو گل بہت نادر مثنوی ہے گو ظاہر ایک فسانۂ شاہان ہے مگر بہ باطن حقیقت روح وجان کا اعلان ہے از جلوۂ طبع عرفان پسند حضرت فرید الدین عطار -

مثنوی مخزن اسرار - مصنفہ مولانا نظامی گنجوی

مثنوی لیلی مجنون - مصنفہ - ایضاً -

مثنوی شیرین خسرو - مصنفہ - ایضاً -

مثنوی ہفت پیکر - مصنفہ ایضاً -

سکندر نامہ بڑی کلان - مشہور درسی کتاب ہے -

ایضاً ایضاً ایضاً -

سکندر نامہ بڑی کلان - مانند شاہنامہ فردوسی طوسی کے زمرہ بزمیہ نظم ہے مصنفہ مولانا نظامی گنجوی

ایضاً ایضاً ایضاً -

سکندر نامہ بحری - ایضاً -

شرح سکندر نامہ بڑی - موسوم بہ نخب الشروح مشہور بہ شرح علمائے کلکتہ بہت نادر شرح ہے جو بحکم صاحبان کونسل کلکتہ شروح کثیرہ سے باتفاق رائے ارباب علم مرتب ہوئی تالیف مولوی بدر علی عظیم آبادی و مولوی سید حسین علی جونپوری -

ایضاً - مصنفہ محمد نصیر الدین شاہ امیر سلطان سیفیانی -

ایضاً مشہور بہ شرح گاوی دیار پنجاب مین بہت رائج ہے مصنفہ محمد گاوی -

مثنوی تحفۃ الابرار - مصنفہ عبد الرحمن جامی -

مثنوی یوسف زلیخا - مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی

ایضاً ایضاً ایضاً -

ایضاً - مع مصرعہ بغیر ٹیل -

ایضاً - " مع ٹیل -

شرح یوسف زلیخائے جامی - مصنفہ مولوی محمد شاہ

مثنوی یوسف زلیخائے ناظم ہروی - بجواب یوسف زلیخائے جامی -

مثنوی یوسف زلیخائے فردوسی - بہ مصرعہ -

مثنوی لیلی مجنون - ملا ہاتفی -

مثنوی لیلی مجنون - خسرو -

مثنوی ہشت بہشت - خسرو محشی -

مثنوی تحفۃ العراقین - مجنے بڑی عمدہ مثنوی ہے فصاحت و بلاغت سے بھری ہے مصنفہ حضرت افضل الدین خاقانی شروانی -

ظفر نامہ ملا ہاتفی - آئین بادشاہ تیمور کی فتوحات ملک گیری کا حال مثل سکندر نامہ نظم پاکیزہ مین ہے -

مثنوی سنبلستان - بہ تتبع بوستان سعدی ہے مصنفہ منشی ہرگوپال تفتہ -

مثنوی بلدمن - مصنفہ ملا فیضی فیاضی -

مثنوی شیرین خسرو - ملا آصفی مصنفہ نواب صفدر جاہ

مثنوی نیرنگ عشق - معروف بہ مثنوی غنیمت مصنفہ مولانا غنیمت -

مثنوی تشترعم - مصنفہ مولوی محمد مقیم سہارنپوری -

مثنوی نالۂ منظور - مصنفہ مولوی منظور احمد -

۱۲۹۷۸۰